ومن یتوکل علی اللہ فهو حسبه

حسب الحکم فہرست ذیل مطبع کثیر المنافع المسمے بسلطان المطابع

# [illegible]

در اہتمام کپتان معقول الدولہ مرزا محمد مہدی علیخان بہادر مقبول

مادہ تاریخ طبع

[illegible] پاک بلکھنؤ مطبوع شد ۱۲۶۰

بسم الله الرحمن الرحیم

شهید تبسم و بت عشوه خونبها مقتول نگین مطلب شیرین نما
نخل تابوت بسته کوی بلهوسی گل تمنا نچیده گلشن مدعا
ماتمی شهید گلگون کفن اشک ارغوان بستر نوحه گر حلقه زن
مصیبت قتیل خونین سر سر نخت جگر بسمل تفته جگر کربلای
بلا تشنه لب در آب فرات چشم شنا دلفگار از تیغ جفا سینه ریش
جان نثار از سنگ تهیدستی سر در پیش به تلخی جان برادره
اندیشه آزردگی بازوی قاتل شیرین شمائل تخاک



از اشاره لطف آمیز چشم محبوبست تا بار دگر زنده
شود و مراد از شهادت شهادت باطنی است نه
ظاهری چراکه تیغ غمزه خوبان و خنجر نگاه محبوبان را
اصابت جراحت در دل و جان میباشد نه بر عضای
صوری و الا اختلال معنی ظاهر چنانکه عرفی گفته
بیا نوش که در سبیت شهید کنم + کرنیست
قابل جهت شهادت مستورها مگر در پنجا وقتی
می آید که بت و شهید نقیض یکدیگر است پس
شهید یعنی قتیل تو گفت تا بت کرشمی نشین
خوش گرده و این اکثر اساتذه را رو داده عرفی
گر مرد همتی ز مروت نشان مخواه + صد جا
شهید شو و بت از دشمنان مخواه + و اگر بطریق
استعجاب گفته شود که عاشق طرفه شهیدیست
که بت از خنده زیر لبی خونبهای و نگاه لطف
خونبهای محبوبست نیز درست میشود و دیگر اینکه
بت بر قاتل و نیز بر ایل حوار در صورت عدم
تحمد قاتل عاید میگردد بنا بر صورتیکه معشوق
قاتل عاشق است بت خونبها توجه احسن
احسان است در صورت عدم علم
قاتل نسبت خونبها عشوه طرف چشم نیست
تبسم بت بلب جان بخش که از همه کسی حسن آباد
چهره معشوق قند باید کرد و لله در القائل
و مقتول الخ نگین مطلب و شیرین نما اسم فاعل
ترکیبی ای مطلب نگین نمید عاجی شیرین زنده
و هر دو صفت مقتول باعتبار یافتن بت
تبسم و خونبهای عشوه و اگر مخلول الاضافت
گفته شود و مضاف الیه مقتول گردد نیز معانی
مستفاد و نگین مطلب شیرین معالطر زلف و نشر

وبخاک وخون تپیده حسرت مقتولان
دست بگردن مقصود حمایل بهداغ مصیبت
زدگان خاک کدورت وغبار حرمان
برسر افشان همدردبا تمنیان از لخت
جگر گل بدامان داغ بدل سوخته آتش
دوزخ شرر مطلومی الف بتن کشیده
تیغ تمام اثر محرومی مجروح رخسار ناخن
الماس کار زخم نعل بر بدن بریده شمشیر
زخم بار الم آستان بوس فرق تشویر پیش
افگنده گنج گهر اشک در آستین سر باز جان تحفه
عرق انفعال بر جبین خدمتگار بی خدمتی
از کم خدمتی شرمسار خاکسار نقد روان هدیه
گرو خجالت بر عذار شهید بخاک وخون افتاده

الخ هم بدرد مترادف بمداغ ای عاشق
ماتمیانی است که از پاره جگر گل مع
حیان از فرط درد گریسته اند که پارها
شان ریخته جر داغ بدل الخ دوزخ شرر صفت آتش
صفت آتش مطلومی ای عاشق از آتش
که از کمال حدت حرارت دوزخ شراره اوست
داغ بدل دوخته است الف الخ الف
و تمکین گردیدن و الف بتن کشیده ای خونهای
بر داشته و تمام اثر کاری ای عاشق از تیغ
که بسیار کاریست شده است لطیفه آنکه الف
جایزه کردن نیز گویند یعنی صحیح کرده تیغ
در احمال صدمات جراحات جریان مجروح الخ
الماس هم مشهور که در همه جواهر خنده میکند
از شمشیر ناخن مضاف و الماس کار صفت ناخن
ای رخسار مجروح از نده از ناخن که الماس
اوست کار الماس خراشیده است یعنی عاشق از
زخم که بسیار بریده است رخسار خود را
چو نعل بدن الخ نعل بدن بریده زخم
عاشق از شمشیر الم که زخم با صفت اوست
بر داشته زخم کم شفا می پذیرد دیگر لطف آنکه از
نعل شمشیر میسازند و کل شی یرجع الی اصله آستان
بوس الخ تشویر پشیمانی خوردن ای عاشق
بوسی معشوق شده است پیش افگنده و از گریه
گنج گوهر اشک در آستین بیدار دتا بر
نثار نماید و مضمون فصلی بخاطر ادلو الالباب
که کنایت لازم در ایام غیبت میباشد و
بی تلبیت گشت حضوری بوجه آن باتهات
از کتابت چنده الماسی که نوشته باشد

تیز زبان پاسداری محبت بلند منقول چشم امید بدیدار قاتل
کشاده رطب اللسان شکرگزاری قبال الی رحمتند مجروح جان
معدن معدن حق نمک بگردن ان لعل نمک جبر است با
بشکر تیز زبان گلشن گلشن بار منت بر فرق از ان نهال عشوه با
از عهده بر نیامده صد یک شکر مراحم شایان مستمندی گذشته
هزارم حصه سپاس عنایات نمایان با صد جهان تشویر و هزار
ادب سر در پیش استاده روی نیاز بر آستان مغفرت نشان
معذرت آوری پوزش گستری نهاده آستین عذرخواهی بکف
عجز فرو نگذاشته و نظر حجاب آنرا هم پیشتر از پشت پای خجالت و انفعال
بر نداشته دریا دریا اشک ندامت از چشم تر دامن میبارد و چشم
آمرزش و بخشایش مراحم و معالی از الطاف و فیض شمیم حضور
کرامت ظهور والا اندوختگان مراسم لوازم عفو گناه بخشای عصیان
ردای از محفل رحمت منزل معلی آموختگان میدارد که این

مقتول گشته عنایات نازک
ای گناهی عیب و مغضوب
انجمن خودی خود نگشته
انجمن مهدکی جان جان
او گذشته و با صد جهان
ای تجارت کوتاهی
خدمت و معذرت نشان
معذرت آستان

وارنده است در شکر الم بشکر تیز زبان معروف و گلشن
شوی بار این صفت منت او مع احسان نهادن و قطع
کردن منکی گردن مع اینجا بمعنی احسان ای عاشق بشکر
تیز زبان است که بسیار بسیار بار منت از نهال بیت
معشوق که آنرا ایعشوه است یا آنکه از وجه عشوه عیا
بر فرق میدارد و انجمیت که جانا بخت خود را دیده
عشوه را میباند او منون آن شده بدیدار
و از عهده ای عاشق که از معشوق مرحمتها
شایسته در حق خود ملاحظه نموده از عهده شکر یک
مرحمت از صدم مرحمت بر نیامده و مستمندی ایخ
مستمندی پیش آینده و در هزارم میم الاعداد
چنانکه در هفتم و هشتم ای معشوق که در حق عاشق
عنایات نمایان مرعی داشته عاشق پیش آن شده
شکر گزاری هزارم حصه آن نکرده و با صد جهان
اشک بر دل باختگان شوامد و لغزیده تیغه گریه و
فریفتگان عرایس حسن آرای نت پذیری و شش
باد که تا عنایات نمایان فقرات صفتیه عاشق
بطرز مبتدا بود از با صد جهان تشویر خبر آن می آرد
تشویر بهم است پوزش معذرت از پوزیدن
آزرم چهار ده معنی دارد اول حیا و شرم دوم
بزرگی و حرمت سوم تاب و طاقت چهارم رحمت و
شفقت پنجم نرمی و سختی ششم عدل و انصاف هفتم
ظاهر آشکار هشتم سلامتی و راحت نهم نگاهداشت
و پاس خاطر دهم غضب و قهر یازدهم بخواری زار
گذاشتن دوازدهم تقصیر و گناه سیزدهم بمعنی
مسلمان شدن چهاردهم نام دختر خسرو پرویز
مگر در اینجا بمعنی محبت و شفقت و در استاده نهاده
و نگذاشته و بر نداشته های موصولی تر دامن گنهکار

که این سر در گریبان تشویر و پا بدامن عذر تقصیر نظر

بکردار ناصواب و گناه بی حساب خود از حیا فرق تا قدم

میگداز و سر تا پا از اندوه پشیمانی میکاهد و بزبان نیاز

ترجمان عذر یکیک تقصیرات رنگارنگ که از دیوانه مشربی

در عالم مستی افراط محبت دست جرات بدامن خیال

سراسر جمال آویختن و بآن رنگین صحبت نازک مزاج رنگ

تکلیف مجلس آرائی و بزم پیرائی ریختن از حیله آفرینی و بهانه

سازی بر بستر جانکداز ناتوانی افتادن گلبرگ نازنین که بار

تبسم و بوی گل بر وی گرانی میکند بتصدیع عیادت غائبانه

دادن از شکوه تلون مزاج نیرنگ طرح تغییر پذیر رنگ چهره

ادب شکستن از گلگونه شوخ رنگ آمیز گونان گون نقش

در صورتکده خیال بستن از گذشت بیتابی شوق زنجیر

های زور آزمای بسوی خیال سراکت یار از دیدن

---

گویند که ترجمان نیاز و معتقد بود که در عذر تقصیر گذرانند

نیاز ترجمان صفت زبان یعنی زبان عاشق که اظهار کننده

نیاز است یعاشق زبان نیاز زبان عذر یکیک تقصیر

از تقصیرات انواع انواع و بعد از این بکاف بیانیه

تفسیر تقصیرات شروع نموده و خبر عذر که خواهد گفت

معذوف داشته گوینده بیان خواهد کردم که از دیوانه

الخ کاف بیان تقصیرات رنگارنگ و در بعض نسخ بی

کاف بیان بیان تقصیرات آغاز شده مشربی نوعی از

مستی است که از کثرت می نوشی عالم در چشم تاریک

نظر آید و تمیز نیک و بد نباشد چون زیادتی محبت اکثر

چنین حال رسیده لهذا بعالم مستی تعبیر کرده فرا

از حد در گذشتن خلاصه مطلب اینکه از فرط محبت بجنون

جرات خیال سراپا جمال محبوب کردن تقصیر است که

مبادا از سستی تنگ ادب شود و هر آن رنگین الخ رنگ

ریختن بنیاد قائم کردن تکلیف رنج نهادن کسی ای

معشوق که صحبت رنگین مزاج نازک دارنده است در

عالم خیال بنیاد تکلیف بزم آرائی و با خود قائم کردن هم

تقصیر است زیرا که از فرط نزاکت در عالم خیال هم متحمل

نخواهد شد و از حیله الخ حیله بکر و فریب تصدیع دردسر

دادن عیادت بالکسر پرسش بیمار کردن یعنی بکرد

بهانه بر بستر بیماری جانکداز ای به بیماری سخت

افتادن لب نازنین معشوق که از بس نزاکت بار

خنده زیر لبی و بوی گل بر وی گرانی مینماید درد سر بیمار

پرسی دادن ای خود را بمکاری بیمار ساختن هم تقصیر

تا محبوب شنیده از دیگر کسان پرسش غائبانه نماید که

اینهم تقصیر است لزبانی من اورا در پرسش جای تکلیف

بی شمار خواهد شد و از شکوه الخ طرح ریختن بنیاد قائم

کردن ... مهندم ساختن آ... تکلیف رنگ شکستن مزاج

وازروی گستاخکاری رنگ بر روی حیا پرورش بصد
رنگ بیدباغی از حالی بحالی گردانیدن و بستر کرم جرم
گاه نظر مغفرت تقصیر و خفتن بعفو عاشق گناه طراز آمرزش
و آیین بخشایش آموختن بعذرخواهی سرشار تحفه
مختصر سرو خدمتی مختصر جان بران آستان پیش کشیدن
و باهزاران دو طلب ناخوانده بدان در رسیدن گستاخانه
مور بی سرو پا ادب گردیدن و زبان تزریق بیانی گشادن
و تشبیه آن لب روح افزا با آب حیاتی که در راه جان بخشی
او جان داده و باو نرسیده دادن جانب عزیز پایه شناسی
نگاه نداشتن و جان نازنین قاعده دانی بخون غلطانیدن و خاطر
نازک ادب شکستن یعنی خیال بوسه بران پای از ناز بر زمین
فرو میای که نیشتش از بار نکهت سمن افگار گردیده
و در کفش رگ گل برنگ خار خلیده در عالم خیال بستن

ترک عقوبت کردن و محو کردن نشان جرمهای عاشق
مضاف گناه و صفت عفو آمده یعنی معشوق که عاشق
گناه پرست یعنی هر جا که گناه بیابد می بخشد طریقه
آمرزیدن و بخشودن آموختن ازین هم تقصیر است
زیرا که عفو او موجود عاشق گناه پرست و در حقیقت او
تعلیم آن تحصیل حاصل و در وی ظن بی آمرزشی
معشوق ثابت گشت و بعذرخواهی الخ ای
به نیم سر محقر و بهدیه جان که مختصر است بعذر
خواهی بسیار پرداختن بر آستان معشوق پیش
کشیدن این هم تقصیر است که جناب معشوق ازین
برتر است که این چنین تحائف محقره گذرانیده
آید و باهزاران الخ ای بنسبت غلیان در طلب
معشوق بی طلب در معشوق رسیدن این هم
تقصیر است که خالی از بی دلی نیست و
گستاخانه الخ موادهای پیش پا مقتضی مورد
برابر یعنی جای ورود خوانده اند مور را از
ادب تزریق نمودن و فریب کردن
و به بیهودگی جان در راه کسی دادن کنایه از محبت
زیاده از حد کردن بود و در همان کار آخر شدن
الخ ای مانند گستاخان جانبی ندانسته ترک ادب
شدن و زبان مکاری گشودن و تشبیه لب
روح افزای معشوق با آب حیات دادن و
حال آنکه آب حیات در راه جان بخشی لب او
کمال محنت فوق الطاقت کشیده تا او نرسیده
و ناتمام رسیده یعنی تیر او در بستن و شبیان
گفته لب معشوق را با آب حیات تشبیه دادن
این هم تقصیر است که او را با این چه نسبت و
جانب الخ پایه شناسی مرتبه شناسی

[illegible]

عذر زنگار رنگ آزردگی بازوی آن قاتل شیرین شمایل نگین ادا
نخواستن تسبیح و قلمون نیرنگ پیش هزار رنگ نیاز زنبار آستن و در ازان
رخسار دل افروز جانب مهر و ماه دیدن تا این گناه سزای بی نگاه زنجیر
موج اشک ندامت نکشیدن و تصور آن قامت قیامت خرام بپای سرو
افتادن و در خیال آن تن گلبرگ بستر شبنم بر روی گل نهادن اندیشه
چهره برافروختگی غیرت الطبع غیور بخاطر نا قباحت فهم جا ندادن
تشریح ملال هجران محشر توامان دوختن از بی نگه ز غبار کدورت در
صفوتکده دل صفا منزل بلند ساختن آن سرمه سیاه بختی که از نفس در گلوگره
گردیده از بی راه ناله بلند آهنگ بگل گوش پرده آن پنگی پرده نازکه
صورت بعید پرده برگ گل همیشه بلبل گوش او گران است رسید
شکر گذار نبودن و زبان سپاس دار گلگونه اشک چهره زعفرانی را اعتراف
ساخته در رنگ طرح شگفتگی در گلزار خاطر آن نوبهار لطافت بار که
از تند وزیدن نسیم ارغوان چهره آتش هم رنگ غنچه نفسش افسرده شکستن
تنگ شدن بر [illegible]

طرف مهر و ماه دیدن ای زنار است ... [illegible]
تقصیر است زیرا که موجب غیرت معشوق ... [illegible]
و در تصور آن خرام صفت قامت ... [illegible]
معشوق که خرام قیامت دارنده است ای [illegible]
خاطر بپای سرو افتادن اینهم تقصیر است زیرا که
قامت محبوب ... [illegible]
گلبرگ بستر صفت تن ای ... تن معشوق [illegible]
لطافت گلبرگ فرش ... [illegible]
گل نهادن ... [illegible]
شود اینهم تقصیر است زیرا که گلبرگ ... [illegible]
و اندیشه آنکه چهره برافروختگی خشم و عتاب محبوب
غیرت دارنده صفت طبع معشوق نا قباحت فهم
صفت خاطر عاشق ناتوان ... [illegible]
... بر ابر محشر توامان صفت هجران ... [illegible]
... [illegible]
خاطر نا قباحت فهم ... [illegible]
معشوق که برابر قیامت است کردن از بی [illegible]
یعنی بسبب رنج جدائی و ملال معشوق ... [illegible]
کدورت بلند یافتن ... معشوق ... [illegible]
اینهم تقصیر است ... [illegible]
کلمات شکایت ... [illegible]
... [illegible]
گلوگره گردیدن ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
و پرده ... یعنی عاشق ... [illegible]
... [illegible]
ناله ... [illegible]

[illegible]

از بس اقبال بی‌زوال عشق فیض بها و بیدا اند و چمن و برای
اصابت عین الکمال سپهر ناتوان بین سپند نسوختن
برگ ارغوان با جامه گل از خون دل نامه رنگین مضمون
متضمن احوال سرشک لاله گون نگاشتن و همراه
قاصد صبا بزم نگارین بهار تزئین ارسال داشتن
و گلچینان نوآئین گلشن حضور و فصل بهار سرور را از
کیفیت ماجرای جویبار اشک خونین غافل و بیخبر نشستن
میخواهد شهیدان دیت بحل کرده از قاتل شکر گزارند
و مقتولان خونبها بخاطر نیاورده از خونریز سپاس دارند
بر ابرو عرق تشویر و خجلت مثل دران انفعال نیز بخون
نشینان نگارین گلشن ارادت و گلچینان رنگین چمن
شهادت شهیدان خونبها فراموش و دم سخن دیت نیالوده
و مقتولان با پاس هم آغوش چشم بر روی قاتل نگشوده بزخم

داد و منع از پیش نموده‌اند بهار تزئین صفت سپند
بهار صفت در بزم نوآئین ایمن نبوده‌اند
مراد از بهتر و نامه رنگین نامه که در روی عبارت
رنگین باشد و در اینجا باعتبار اشک خونین است
برگ ارغوان را صفحه و برگ گل را جامه ساخته خط
رنگین متضمن احوال گریه خونین نوشتن و همراه
پیک صبا در بزم معشوق که نگارین و بهار تزئین
است ارسال داشتن و گلچینان گلشن حضور معشوق
را که نوآئین و فصل بهار سرور است یعنی فیض یابان
بزم حضوری معشوق را از کیفیت ماجرای اشک
غافل نشستن این همه تقصیر است زیرا که معشوق
گاهی از حال عاشق بیخبر و غافل نمی‌باشد
مگر بپاس آداب حیا تغافل مینماید بر ارباب طبع
مستقیم پوشیده نماند که مضمون این ادا از خیالات
شاعر است یا اینکه عاشق از فرط قلق و اضطراب
که در خود نمانده خواسته که اظهار حال گریه خونین
بجناب معشوق نماید مگر بسبب بیم افشای راز
بنابر عنی محبوب بنامه نویسی نتوانست لاجرم برگ
ارغوانی را همراه صبا طرف محفل جانان نشانان
جانان روانه تا بمشاهده آن کیفیت گریه خونین
دریافته باید میخواهد و جزای عذر نگارنگ تقصیرات
میخواهد و جواب فقره میکاهد و من نشین ارباب دانش
وقت گزین باد که هرگاه کاتب اثبات تقصیر بر جبین
اثبات آنها نشانیده عذرخواه گردید بعد عذر نشید تقسیم
ممهد میگرداند تا موکد اعفای تقصیرات گردد
شهیدان شهید نیل و بحل کسی مباح ای قسم قتلا
که دیت مباح کرده شکر گزار قاتل نه نعمی دیت
برای خواهند و شکر قاتل میگویند که خوب شد که مرا

بزخم جان در خون نشان بیچارگان سینه چاک
و در دآب از چشم چکان آوارگان چشم نمناک
بنوای جگرخراش مرغان گم کرده آشیان
و ناله دردپاش غریبان مهجور از خان و مان
بحسرت کهن ناسوریان از زندگی مایوس و درد
تازه بمحنت افتادگان از دیر باز بناز و نعیم
مانوس بسر در پیش افگندگان انفعال پذیر
بنظر برپشت پای خجالت دوختگان صاحب
تقصیر بوالانظران چشم از حاسدان پوشیده ام
گرفته در سراپای خویش نگه و شگفته
رویان تندی خو از ستیزه کاران
بعاریت خواسته با عالمی بطریق صلح
و با خود براه جدل گام زن و پی سپر

مسافران که از خان و مان خود جدا افتاده
اند و آن ناله بسیار جان سوز درد پاش میبود
در حسرت کهن ناسوری ناسور کهن دل ازنده
و ناسور کهن شفا نمی پذیرد و صاحب آن از
زندگانی مایوس میگردد و ای قسم حسرت کهن
ناسور دارندگان که از زندگی مایوس اند و
و دروایح دیر باز یا بای آهسته بوزن مشواز
معنی دراز که در مقابل کوتاه باشند و نیز دراز
زمان مدت بیان و از آنچه از خیابات محققه وی
ویکری مراد از مولوی محمد فایق علیه الرحمة
و دیگر شناس عدیم النظیر تحقیق پیوسته آنکه
دیر یا زبا باشتقاق بمعنی زمان ممتد چه بازیدن
بازیدن بمعنی دراز گشتن بود ای قسم در دشنام
از مدتی بناز و نعیم پرورش یافته در حالیکه تازه
بمحنت افتاده اند الحق ترجیح این بر آن بسیار
صعب تر میباشد چند از روزی صبح مسلمان نکنند
هر بسر در پیش انداخته ای قسم کسانیکه سر در پیش
افگنده منفعل اند و در نظر آنچه ای قسم کسانیکه نظر
برپشت پای خجالت دوخته صاحب تقصیر اند
یعنی از گناهان خود چنان خجل اند که نظر بر پشت پا
دارند و بوالانظران آنچه والانظر بلند نظر است
دارنده ای همه را چشم بیننده ای قسم کسانیکه
همه را می بینند و عیب خود را نمی بینند مگر عیب
عیب بینی ذات خود چشم از حاسدان پوشیده
قرض گرفته سراپای خود می نگرند تا عیبی که
در خود دارند دفع نمایند یا آنکه خود را سراپا
می بینند و شگفته ام شگفته رو که همیشه خنده
رو و بشاش باشد و تند خو و چین بر جبین نمود

باشک از چشم ورد چکیده و نشتر محنت در جگر
خلیده برآه صعب گذار بی رهنمای آوارگی
و دشت جگرسوز جان فرسای بیچارگی بکشتی
شکستگان چار موجه طوفان بلا خیز جنون
و موج از سر گذشتگان طغیان دریای
شور انگیز اشک لاله گون مهجوران دل افگار
دریا دریا سرشک حسرت بار و غم بیمار
دوران یار و دیار پرکاله پرکاله جگر در کنار
بمقتولان سر بر کف دست بار فرق
اندوش افگن و شهیدان بر پای
تیغ قاتل بر بهان زخم بوسه زن
بقاتل بر جسم از استشفاع شفاعتیان
سر قبول پیچیده و خون ریز

و صعوبت در ورسیات هم و دشت الخ در بیچارگی
با در مصدر و کاف فارسی بدل یا در مصدر یعنی آن
بی علاج و بی تدبیر شدن آن مصیبت جانکاه
میباشد جگرسوزنده جان فرسای مرد و صفت دشت
بیچارگی ای شتم دشت بیچارگی که از آفات و مصائب
بی نهایات جگر سوزنده و جان فرساینده است
و بکشتی الخ چار موجه امواجی که از هر چهار طرف
آید و آن بسیار سخت باشد و اگر کشتی را طوفان
میآید و بلاخیز یعنی بلا پیدا کننده صفت طوفان
جنون یعنی شتم کسانیکه کشتی شان در چار موجه طوفان
جنون که بلا پیدا کننده است شکسته پس معلوم نیست
که بر ساحل رسند یا غرق شوند و موج الخ موج
از سر گذشته غرق شده طغیان یعنی زور از حد
در گذشتن و در اصطلاح از حد در گذشتن آب دریا
مضاف اشک لاله گون موصوف و شور انگیز صفت
یعنی شتم غرق شدگان بای شور انگیز اشک خونین
یعنی شتم گریه کنندگانی که از کثرت گریه در دریای
اشک خونین غرق شدند و شور انگیز صفت اشک
هم باعتبار آنکه اشک شور انگیز میباشد و هم باعتبار
آنکه هنگام طغیان آب شوری پیدا میشود و مهجوران
الخ ای شتم جدا افتادگان دل زخمی دارنده که دریا
دریا یعنی بسیار سرشک حسرت با بنداتی در جالست
جدائی بسبب عدم حصول ملاقات عزیزان گریه
میکنند و دوری عزیزان الخ دیار جمع دار یعنی خانه و شهر
و پرکاله یعنی حصه و پاره و بمعنت از تکرار فائده
کثرت یعنی شتم مسافرانیکه از یار و دیار جدا شده
از فرط اشک [illegible] پاره پاره جگر در آغوش میدارند
و بمقتولان الخ ای شتم مقتولانیکه از بس شوق

و خونریز یک بخت با عالمی برطرف افتاده و از
ارادهٔ قتل بسمل برنگردیده تا آبله پایان راه دور و دراز
وصول تمنا و سته در هوایان دشت جان در بدن
گدا از حصول مدعا ناتوانان قوی بازو و محتاجان
بی آرزو به رحمت گناه کش که صد جهان گناه بیکدم
در خون نشانده و عفو خطا آمرز که هر ساعت
گرد تشویر از چهرهٔ جرم به آستین عاطفت
افشانده به بخشایشی که سر عصیان در آغوش
شفقت گرفته و عفوی که در دنبال جرم با پای
برق بجست و جو رفته با احسان کاران یاد
احسان از دل فراموش و سینه افگاران
از حرف شکوه لب خاموش به پاس پرستاران
حرمان امل و تلخ عیشان شکر حنظل

کسانیکه در بلا مبتلا ناتوان شد در باطن قوی بازو
و محتاج آن بی آرزو را ای قسم کسانیکه
محتاجند و آرزو مندند و حال آنکه محتاج
را احتیاج لازم است تا تحقیقی ازین هر دو
فقره مردان راه حق اند که در ظاهر به صورت
ضعیف و نحیف و محتاج نظر می آیند و در
عالم معنی قوی بازو و بی آرزو اند و رحمت
الخ رحمت مهربانی و بخشایش کردن صد
جهان کمی مقدار صد جهان یعنی بسیار اکثر
با صد و هزار و دیگر اعداد لفظا مقدار مقدر
می آید ای قسم رحمت کشنده گناه به مقدار
صد جهان گناه را در یک لمحه هلاک ساخته
و در وقتیکه گناه بخشیده شد زیرا که تائب گشته
لفظا و هر خالی از لطفی نیست الخ و عفو خطا آمرز
الخ و قسم بخشنده آمرزنده خطا که هر ساعت
غبار ندامت از چهره گناه به آستین مهربانی
دور کرده ای گناه را که ندامت لازمه
اوست تسلی داده که نادم مباش من ترا
خواهم بخشید و به بخشایشی الخ ای قسم آن
رحمت که سر گناه در آغوش مهربانی گرفته
است آن رحمت عاشق گناه معشوق است
و عفویکه الخ با پای برق رفتن تیز و
تند رفتن و قسم آن عفو که در عقب گناه
تیز و تند برای جست و جو رفته است ای
آن عفو چنان فریفته جرم است که خود دنبال
آن می نماید که هرجا یابم ببخشایم و با احسان کاران
الخ احسان نیکی کردن و احسانکار اسم فاعل
کار نیکو کننده ای قسم نیکی کنندگانیکه با همه عالم

بجز منکه عفو خواه ستمگار او ست و عفوی که فرق گناه در

کنار او با آبله پایان سر در هوا و سرگشتگان پا بر جا بشمع از تاب

حسن خویشتن آرا چهره برافروخته و پروانه از گرمی عشق ناپروا

سوخته و گل رسا انداز مقام ناز و بلبل سیر آهنگ

ترانه نیاز زخم بی سپر تیغ جان شگاف غیرت و

جراحت ناسور اثر تیر جگر دوز حسرت بکرم جهان جهان

آرزو بخش خوی انفعال از جبهه افشان و جواد

عالم عالم مراد ده عرق خجالت از چهره چکان

باستغنای خرد و از خرد و از دل بر باد ده و نازهزاران

هزار بار منت بر جان نیاز نه مقتول در عرصه

قتل با آرزو شهید شده شهادت دیدار

و قاتل دست و تیغ بخون آغشته از

خون بسمل گرم افگار تجاکساران

۱۳

گر در سر عشق است که سوزد پیش بصد شوق

پروانه نسوخت شمع محفل + و اگر از بن گذشته

با منظور معنی گفته آید که شمع پروانه دل را از گرمی

عشق سوخته نیز درست میشود و صفت عشق

بی پروائی آنان که هزاران عشاق را بر باد داد

و سر بهم در حمی در خاطرش نمی آید و گل الخ یعنی

شمع گل که انداز رسا دارنده مقام ناز است یعنی

و ناز معشوقی بسیار زیباست و در بعضی نسخ بجای

زیبا رسا از رسیدن واقع شده بهر صورت

مطلب یکی است و بلبل الخ سیر آهنگ کامل را

گویند و ترانه رباعی که سرائیدن آن بسیار فرح

بخش میباشد یعنی قسم بلبل که ترانه سرائی نیاز

کامل آهنگ است یعنی لوازم نیاز عاشقی بخوبی

ادا میکند و بزخم الخ بی سپر مانع ای قسم زخم

تیغ جان شگافنده غیرت که کسی مانع شدن

نمی تواند و الحق وقتیکه غیرت می آید کسی

سد راه نمی تواند شد و جراحت الخ ناسور اثر

اسم فاعل اثر ناسور دارنده ای غیر شفا پذیر

جگر دوز بمعنی جگر شگاف یعنی قسم زخم تیر جگر دوز

حسرت که اثر ناسور دارنده است و بکرم الخ

کرم بخشنده که حاجت غیر را مقدم بر حاجت

خود دارد خلاف سخی ای قسم کرمی که بسیار

آرزو بخشنده است و عرق شرمندگی از پیشانی

افشانده که هیچ نه بخشیدم و جواد الخ جواد

مبالغه ای بسیار بخشش کننده یعنی قسم جوادی

که عالم عالم مراد دهنده است باز عرق شرمندگی

از چهره چکاننده ای منفعل است که هیچ جوادی

نکردم و باستغنا بی نیاز شدن در اصطلاح

سنجاکساران با اعتبار و دشمن کامان دوستی
شعار بگیر فتاران از بند آزادی آزاد و اندوه کاران
با خاطر ناشاد شاد شهیدان بر خاک و خون
طپیده خونین کفن و قتیلان در خون
غلطیده گلگون پیرهن بگو چکدلان بزرگ
حوصله و پیش قدمان و اپس از قافله و بگریبان
عذر نیوش پوزش پذیر و رحیمان زود
عفو دیر گیر که درین روز چهره مغفرت افروز
بگرشته لطف بهانه طلب از سر حیله تقصیر
این عذر خواه درگذرند و بچشم رحمت
گناه آمرز جانب این پوزش گستر بنگرند
سراسر جرائم و معاصی این روی نیاز
بر زمین معذرت نهاده عفو فرمایند

کم بند و دوازدهم بسیاری تلفات سیزدهم بند جمع و
ترکیب چهاردهم زمین گرو پانزدهم ملو و کار کامند
شانزدهم حیله و فن کشتی گری هفدهم جفت گاو
زراعت هیجدهم پس گرفتن آنچه غنیم اسیر کرده باشد
و آنچه از غنیم در دار الحرب گیرند نوزدهم جمیع بندها
را گویند بیستم بند کارد و بند شمشیر و بند قبا گویند
بیست و یکم نام ولایتی است بیست و دوم جمع نوع
بست دوم عملی از آزاد نام شهری که شراب آن
مشهور است و بی قید و مجرد و خلاص ای گرفتاران
گرفتار اینکه از خیال آزادی آزاد اند یعنی گاه
در خیال شان نمی گذرد که ما آزاد خواهیم شد
و اندوه کاران الخ ای قسم مغموم اینکه با خاطر
ناخوش خوش اند یعنی غم را عیش میدانند یا آنکه
غمگساران اندوه اندوه ایشان اشادی شده
و شهیدان الخ کلام و بگو چکدلان الخ ای قسم کسانی که
دل کوچک حوصله بزرگ دارنده اند و پیش قدمان
الخ پیش قدم کسیکه از همه مسافران پیشتر بمنزل
رسند ای قسم کسانیکه صفت ایشان پیش قدمی میباشد
ای اگر خواهند پیش از کاروان بمنزل
رسند لیکن بسبب عجز و انکسار و لحاظ دستگیری
همراهان که خاصه بزرگان است پس قافله می مانند
و بگریبان الخ پوشش امراز نیوشیدن بمعنی
شنیدن و این مصدر زبان پهلوی است در سنجا
ترکیب اسم فاعل ای قسم کریمانیکه عذر نیوشنده
و پوزش پذیرنده اند و رحیمان الخ ای قسم
رحیمانیکه زود عفو نماینده و دیر گیرنده ای مواخذه
کننده اند چون بنای تمهید تاکید اقسام بر اعتماد
خطایا و جرائم بود لهذا در تمهید اقسام رعایت آن

و بمصقلهٔ عاطفت زنگ خجالت و انفعال عصیان
از آئینهٔ دل اخلاص منزلتش بزداید تا مرحمت
عکس افکن آئینهٔ نیاز و نیایشش است و تقصیر
محک استطلاع عیار بخشش و بخشایش
صورت عفو جسته ام در تمثیل آئینهٔ نظیر
حاشیه نشینان بساط بزم حضور لامع النور وجه
احسن جلوه گر باد العاقبة بالعافیه رقعهٔ
دوم در فراق و آرزوی ملاقات
مستلزم فرق آب از فرق گذشته بحر قلزم
چشم اشک دوری فرق تا قدم سوخته آتش
برق ستم تاب مهجوری گل زخم بر فرق زده بهار
گل افشان شهادت مشربی خار عنا در پای
رفته راه دشوار گذار مدعا طلبی فرق

۱۴۱

نیاز و نیایش باشد مرحمت پیدا و در آید و تا زمانیکه تقصیر
سنگ امتحان زر بخشش و بخشایش است یعنی
از تقصیر جمال بخشش و بخشایش حال شود و استطلاع
مخصوص شده رگناهی بیار کرده و صاحب آن را
بخشش معلوم شده که آنکس صاحب بخشش
و بخشایش است و در صورت عفو ظاهر شود
که در دائرهٔ بخشش و رحمت نیست و این
مرده امر هموار خواهد ماند این مطلب آنکه همواره
صورت عفو کن در آئینهٔ ضمیر حاشیه نشینان
بساط بزم حضور جلوه گر باد یعنی همیشه ملازمان
حضور عفو جرائم اهل جرائم نموده باشند و چون
رقعه در باب استعفای خطایا و دعا ختم
بود لهذا دعای اختتام مزید است و مناسب
رقعهٔ دوم در فراق و آرزوی
ملاقات مستلزم فرق بدانکه این
رقعه در بیان شدائد فراق و شرح تمنای ملاقات
مستلزم غرق و سر است و تلازم در لغت لازم
یکدیگر گرفتن و نام صنعتی که هر چیزی را که لازم
تا آخر رعایت آن مرعی دارند و آب از سر رفتن
کنایه از غرق گذشتن و غرق شدن چشم صبح
اول ثانی حوض خزد و غدیر وام شمردن الکتب
ثانی ساکن نام قاتل جناب ماست تا سب خاطر
آل عبا علیه التحیة والثنا و قلزم بضم قاف بلده
الیست در مصر و گویند نام دریای در یمن
معنی ای عاشق غرق شده در دریای اشک
روزی مشوق هستی از جدائی معشوق چندان
گریسته که اشک او دریای عظیم شده و مورد
غرق گشته دریای که از فرط کلانی وطوفانی

فرق از سجده مالامال ارادت بر زمین سر افکندگی سجده
ریز ساخته بلکه فرق تا قدم پیشانی گردیده بادای سجود
نیاز پاشی پرداخته در راهِ باریکِ سخن چون شانه بفرق
زنجیر مویان می درآید و موی بموی احوال آشفته دماغی
و پریشان خاطری خود که مانند زلف آئینه رویان
محتاج شرح نیست بحلقه بگوشان آن سر حلقه کجکلهان
و زرین کمران وامی نماید قاصد قطره زن سبکروِ اشک
را که از فرط روانی و قطره زنی بفرق دویدن آغاز
کرده میدواند و سلام عطر بار که چون نسیم عنبر شمیم صحرا
ختن مشام جان را معطر میگرداند بان فرق مشکبار که
صد قافلهٔ مشک و صد ختن نافه بگرد فرقش گردیده میرساند
بفرق سرگشتگان وادی ناکامی و آبله پایان دشت
بی آرامی که از آن بازکه طالع برگردد فرق گردیدن

۱۵

سخن همرنگ شانه بر سر معشوقان بر آید یعنی چنانکه
شانه بر سر معشوقان در راه باریک موی در آید
همچنان آن عاشق در راه باریک سخن می آید
آن سخنهای باریک میگوید و موی بموی یعنی
مو بمو تمام آئینه رو در روی چون آئینه دارنده
مراد محبوبست سر حلقه سردار حلقه بگوش کنایه از
بنده و غلام و مطیع و فرمان بردار الغاشق
تمام احوال آشفته دماغی یعنی جنون و پریشان
خاطری خویش که مثل زلف محبوبان حاجت بیان
ندارد ای همه کس احوال پریشان خاطری و
آشفته دماغی عاشق میدانند بغلامان این سردار
کج کلاهان زرین کمران یعنی معشوقان ظاهر
مینماید ای در خدمت معشوق که سردار معشوقان
است حال خود عرضه میدهد قاصد قطره
زدن یعنی پویه کردن و تیز رفتن باشد و قطره
زن پویه کننده و تیز رونده صفت قاصد اشک
که از زیادتی و روانی و تیز روی بسر میدود
ظاهرست که قطره اشک مدور بشکل سر و روان
میباشد الغاشق چنان محو و فریفته یار است
که هر قطره اشکی که از چشمش بزمین میچکد طرف
در یار سر می نهد گویا آن قاصد قطره زن
است که عاشق بنا بر عرض حال بخدمت
معشوق میدواند و قطره زدن برای اشک
خیلی مناسب است و سلام عطر بار الخ نسیم هوای
خنک که وقت صبح وزد و گرد فرق گردیدن تصدق
شدن صد قافله و صد ختن اصطلاح کثرت است
الغاشق سلام خوشبودار که همرنگ نسیم دشت
ختن که از آمیزش مشک نافهای معطر می آید

رواز یاری و دمسازی بر تافته ساختی دل بیگانه از
شکیب رواز آرام تافته از آشنا روی تسلی نیافته
حسرت آغوش آن لب که خمیازه عزای بر دوش
گردیده فرق تا قدم عضو عضو هم برنگ
برگ گل از تند باد هجران از هم پاشیده
جدائی آن فرق مشکین و موی
عنبرآگین که این دو بیت در ستایش
او واقع گردید ولعه بفرق موی
دام هوشمندان + ازو تا مشک فرق
اما نچیندان + فراوان موشکافی کرده شانه
نهاده فرق نازک در میانه + نی نی چه میگویم
ازو تا مشک که سیاه کم بهاست فرقهاست
و اورا بمشک نسبت دادن خطا که مشک

۱۶

ازآهو خیزد وا وا زآه مُعبّرست هزاران زخم نمایان چون شانه
بفرقم انداخته و هر زخم کاری ای جفتن خفتن مشک پ ساخته فراق
آن سرو دستان مجموعه زیبائی وسرلوح نسخه رعنائی تا دست مدامن
این سرو هوا آویخته از دست بر دوش خامه کردار سر بزانو مانده وچون
اشعار از بین السطور گریبان چاک کرده مانند حرف تازه قلم خاک
بر فرق ریخته تا آن شمع قامت سایه لطف از فرقم برگرفته آتش
جان سوز تن گداز شمع وار بسرم در گرفته بدانگونه هوای یاد آن
دهان تنگ و میان باریک در شورشکده سرم پیچیده که از کثرت
ضعف و ناتوانی تنم مانند مو و فرقم چون گره مو گردیده و غم جانکاه
چو مو عجی زبست آب بر زخم بسته و آب از چشم گشاده که هر موی گره دیده
و دریافشانم از گوهر اشک ستاره شکست یا دار موی فرق بگوهر گرفته
یا قوت لبان داده چشم از بن نیم هلال نشاط آباد خاطر نازک
ماه رخی را بی آغاز میکند و زبان بسر گذشت تنهائی میگشاید

۱۷

سر بزانو نهادن غمگین شدن یعنی فراق آن شمع
کلام کتاب زیبائی و سرلوح زیبا نسخه رعنائی از
زمانیکه دست بدامن این سرو هوا یعنی بمانند
دیوانه آویخته از غلبه فراق مانند قلم که هنگام
کتابت سر بزانو نهاده است همچنان سر بزانو
نهاده و مانند اشعار که از درمیان سطور گریبان
چاک زده میباشد گریبان چاک زده و چنانکه حرف
تازه نوشته را خاک بر فرق میریزند همچنان خاک
بر فرق ریخته و سر بزانو نهادن و گریبان چاک
زدن خاک بر فرق ریختن آثار غم و الم است
خلاصه اینکه در جدائی معشوق همه علامات
و مصیبت و بعاشق آورده و تا آن شمع
قامت محبوب متوسط القامت یعنی از دست
معشوق سایه مهربانی بسبب این جور از سر من
آتشی که جانسوز تن گداز است از اثر آتش
شمع در سر من روشن شده بدانگونه هوای
من که از فرط جنون شورشکده است بدانگونه هوای
یاد آن دهان تنگ و میان باریک محبوب پیچیده که از
لاغری تن من مانند مو و فرق چون گره مو گردیده
و این لف و نشر غیر مرتب است یعنی در یاد دهان
تنگ بسبب کثرت ضعف فرقم چون گره مو و در یاد
میان باریک بسبب کثرت ناتوانی تنم مانند مو گردیده
و اگر نسبت لاغری بی طرز لف و نشر طاق کرده شود
نیز درست و در خصوصیت از ضعف و ناتوانی لفظ تشبیه
و غم جانکاه یعنی غم تحیرکه جانکاه است
دروازه خوشی بر رخ من بسته ای مرا سجاندر راحت
بداده و گریبان ساخته که هر موی مژه دیده من که از
کثرت اشکباری دریافشانست بسبب صحبت گشته

وبهمین یک شعر که بسان موی فرق سرآمد اشعار است کیفا
مینماید ز سر بگذشت بی تو آب چشمم ٭ یکی از سر گذشتم
بی تو نیست ٭ شبها که هنگام صحبت دوشین با خیال سراپا
جمال چشم نظاره دوست را بیتابی شوق سراپا منتظر
تقاضا فرمای تماشاست بیت ز فرق تا بقدم هر کجا
که می نگرم کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست عمری
بسر آمده که کحل الجواهر بینائی یعنی غبار مقدم شریف
یکسر مژگان دیده طوفان دیده را روشنائی نبخشیده
و ازین چشم زخم که از فلک ناتوان بین باو رسیده
یک صفاهان سرمه زبان کشیده چشمداشت از آن چشم چراغ
اهل نظر آنست که بآئین مردمی پردازد و برای سربلندی فرق
مردم دیده خاکی رهگذر یادگار را از ته پای فرقدان
فرسای بدست برد صبا روانه سازد از این که

۱۸

بجهت نیازمندی و مستمندی و صفای ارادت
و حسن عقیدت و وثوق محبت و رسوخ مودت
که بجناب مکتوب الیه میدارد و مستدعای جبر کسر
ملال غیبت می پردازد و شبها الخ ای هنگام
شبها که صحبت با خیال معشوق که سراپا جمال
است میدارم بینائی شوق چشم را که طالب دیدار
است هوس تماشای سراپای معشوق بیتاب یعنی
وقت شبها در عالم خیال بسبب بیتابی شوق
سراپای معشوق را که در چشم تصور می آرم
یک کرشمه معشوق بسبب کمال لطافت و خوبی
دل را بطرف خود میکشد که بیش ازین تاب دیگر
جای ندارم عمری الخ یعنی مدت زندگانی سرآمد
آخر شدن مقدم از سفر آمدن و جای قدم
کحل الجواهر قسمی از سرمه که آنرا جواهر سرمه
هم گویند غبار گرد برخاسته و کدورت و ظهور
درینجا معنی اول است یعنی مدتی آخر شد که غبار
مقدم شریف که جواهر سرمه بینائی است
روشنی نما و بینا غیبت مقدار سر مژگان
اشک دیده مرا که از کثرت اشکباری طوفانها
دیده است روشنائی نبخشیده یعنی از کثرت گریه
دیده من بی نور شده و غبار مقدم شریف
روشنی بخش نگردیده و ازین الخ چشم زخم
چشم بد که آنرا عین الکمال هم گویند و اشاره
چشم زخم بعدم حصول غبار مقدم شریف یک
صفاهان یا بسیار و سرمه صفاهانی مشهور است
بسبب عدم حاصل شدن غبار مقدم شریف
عاشق را دیده او بسیار زبان کشیده ظاهر است
که از تلف روشنائی چشم کدام زبان یاد خواهد
بود چشمداشت الخ چشمداشت امر کب بمعنی

ازین که تا حال این سرگردان بوادی حسرت از سر آن سجاده
و جان آن جان پور نفشانده و فرق سجده آگین او از روی ظاهر
از سجده آن آستان نیز آسمان محروم مانده فرق او دست باکر و بازو
فرسوده ملالت ست و چهره اعتقاد سراسر عرق خجالت ور
داره که بیاوری بخت بلند در راه حق گزاری و وفاداری سر بازد
و جان فدا سازد و دولت پایدار نیکنامی عوض گیرد و فرق سربلند
باوج فرقدان برافرازد نظم  آنچه دارد سر لیست کف دست
لیکه می‌سد از زیاده سری اگر مقبول در توافت مفت
افکنده و رهی که گذری  جان بپایت نثار میسازد
سر کنی هرکجا که جلوه گری  فرقش که نثار راه آن سازد و در آن
نگشته بار دوش گردنست جانیکه فدای آن سعادت نشد و بار از تن
سبکی گردن نشد استغفرالله خطا کردم گفتم بعشق قسم بهمت که اگر هزار سر که خدمتی است
پس حقیر بیاندازد و هزار جان که تحفه ایست بر تقصیر آن بپا فدا سازد

۱۹

سر بازد و جان فدا سازد ای هنوز که هیچ نحو عاشق
را مرگ نه دریافته زنده است مگر جدا از خطاب شود
و جدایی معشوق خلاف کمال اعتقاد و اراده است
عشق است بنابراین میخواهد که اگر بخت بلند مدد
نموده بشرف وصال مشرف گرداند باقی عمر در درد
و حق گزاری معشوق بسر برد تو تو دولت الخ ور
عوض سر باختن و جان فدا ساختن دولت نیکنامی
که پایدار و قائم است حاصل سازد و در عوض آن
فرق سربلندی باوج فرقدان بلند نماید یعنی
در عشاق نیکنام و سربلند گردد که کمال عاشق
صادق بود که در راه وفای جانان جان جنت...
نظم آنچه دارد الخ شعر دراول ... ای
اگرچه برای نثار معشوق چیزی بر کف دست میدارد
سرست لیکن نثار کردن نمی تواند بجهت آنکه ... را
گویند که ... تخصیص بود که در جناب ... معشوق
سر را نثار کرده ... قبول الخ مگر اگر سر عاشق تقبل
در قوای معشوق افتد ای تو قبول نمائی سر داده آمد
به رفت تو مفت افکنده و چیزی نگیرد و جان بیبا الخ
ای عاشق جان خود در پای قوای معشوق
هرکجا که جلوه کنی نثار می سازد یعنی این را هم ...
سر دارد و فرقی الخ هر سر که در راه آن بلند ... یان
یعنی معشوق نثار نگشته بر دوش گردن ... بار آن
قابل جدا گردیدن از دوش گردن است ...
جانی الخ و هر جان که بر فرق آن جان جهان
محبوب فدا نشده لائق از تن بیرون کردن است
استغفرالله الخ استغفرالله کلمه استبعاد مثل
معاذالله و عیاذا بالله عشق ... اول الیمنا ... سر
نام گیاهی که بسیار درخت که چند ... گرداند ...

منقوشِ فرقِ خجالت از ننگِ کم خدمتی در پیش باشد و
سینه از زخمِ ناخنِ عار بهیدست تهی سر بسر ریش
اگر سپهر بی مهر سنگ در دست با این شانهٔ سینه چاک
اره دو سره بر فرقم نهد خبر باد ثابت قدمی
نتوانم گفت و سرتیزی از ان زنجیر مو نتوانم گسست
اگر چون آیینه صد پاره صد شکست در دلم افگنند
ترکِ روی وفا نگاهداشتن نتوانم کرد و سر از خجلت
از ان آیینه رو نتوانم شکست که از بار سنجیدنِ ناعیار
در آمیختنِ خاکِ بی تمیزی بر فرق دانشش
ریختن هست خوشا وقت سر باختنی که در
عرصه ستم قاتل تیغ بر فرقش نهاده
و از استیلای لذتِ شوقِ دیدار زبان
زنهارش از کار افتاده فتح حال

۲۰

از ننگِ کم خدمتی در پیش اشنا ای بشنو از ننگ کم
خدمتی فرقِ خجالت در پیش باشد چون کاتبی
بر نسخ متقدمین و متاخرین قلمِ اصلاح جاری کرده
از میلتِ اصلی را تغیر و تبدیل داده که بغیر عیب
که این غلطی هم ازان منقل باشد و الغرض از سپهر آه
بی مهری محبت دنیا ساز که ار سنگ در دست ظالم
و منغص کننده عیش خبر باد خصلت زنجیر موی
مثل زنجیر پیچیده دارنده مراد محبوب است آسمان
که بی محبت است اگر با من با شانه سینه چاک اره
دو سره بر سرمن گذارد مراد انست که کمال تکلیف و
رنج دهد که ترک ثابت قدمی عشق کرده از معشوق
جدا شوم هرگز ثابت قدمی عشق ترک نخواهم کرد و از
معشوق بقدر سر مو یعنی اندکی جدا نخواهم شد
و نیز صفت شانه همین است که بر سرش اره دو سره
میگذارند او ثابت میباشد و محبت موی جدا
معشوقان نمیکند تو و اگر چون آیینه و اگر
آسمان که سنگ در دست است مانند آیینه صد
پاره ای شکسته شده صد شکست در دلم افگنند
که روی وفا نگهداری کرده از معشوق آیینه
رو جدا شوم بقدر سر ناخن ای اندک وفا را
ترک کرده از معشوق جدائی نخواهم کرد و نیز صفت
آیینه همین است که اگر آیینه را صد پاره نمایند در هر
پاره رو را خواهد نمود و صفت آسمان باعتبار اره
بر سر نهادن مهر و مانند آیینه صد پاره کردن
سنگ در دست کنایتی دارد و در قفای آسمان مهر آیینه
و سنگ و روی ناخن ظاهر که از نا کسیختن ایهام
کاف علت ای منه ثابت قدمی عشق در
مع محبت ای این است که از معشوق جدا نشد

و فرق خاک خال قندق از قدم شناختند که در جولانگاه
سربازی مانند گوی لغزید و ز ضرب
سیلی چوگان بلا از حالی بحالی نگردید غیر و
عشق غیور فرق هر بیهوده تازی را لعنت کن نه بسند و
و طبع نازک سپند مودت هر خیره سری را نه پسندد
و چون قلم قندق به تیغ شگافته و کارد بسر
افتاده باید که درین راه خطرناک قدم
فرسا فرق بجای قدم تواند گذشت و مانند
تیغ آب از سر گذشته چهره بخون شسته شاید
که درین معرکه که جانسوز و جانگداز است علم سربلندی
تواند افراشت هر زردرخ نوشیار جبهه سائی هنا بنای عشق
را نشاید و هر خود سر نازنده قدم بعرصهٔ الفت
گذشته در آتشکده سر داد سبکسری نشکند.

۲۱

نقض حسن بقدر بیست میگوید که عشق صاحب
غیرت است سر هر بیهوده تاز را لعنت لک خوردی
میبرد که هنگام اصابت مصیبت سر بیهوده تاز قائم
نخواهد ماند و موجب بی غیرتی عشق خواهد شد
و طبع الم و طبع محبت که نازک سپندای مشکل پسند
است هر بیهوده سر را نمی پسندد که در من ایشان چرا
که تاب احمال اثقال نوابت نخواهد کرد و هرگاه خیره
سران بیهوده تازان پسند عشق و محبت نشدند
ازین در گذشته بیان محنت کشان قابل پسند
عشق و محبت مینماید و چون قلم الم فرق بر تیغ
شگافته و کارد بسر افتاده شخصیکه جراحت زخم
بسر برداشته باشد انتهی تا آنکه قلم فرق بر تیغ شگافته
و کارد بسر افتاده است چون شخصیکه جراحت زخم
الم برداشته باشد که در راه محبت که خطرناک و از
بسیار دودی و سختی قدم فرسا بیده است بجای
قدم تواند گذشت و قلم سرپا و صفت تیغ و کارد
بسر خوردن راه بسر میرود و مانند تیغ آب از
فرق گذشته شخصیکه بسیار مصیبت غرق شدن
دیده باشد و چهره بخون شسته شخصیکه از خون زخم
کشتر چهره شسته باشد مراد از تجربه کار و جنگ آزموده
و مانند تیغ شخصیکه تجربه کار و جنگ آزموده شاید که
در معرکه عشق که جگرسوز و جانگداز است علم سربلندی
تواند افراشت یعنی از همه سربلند گردد و چون در
تیغ این همه صفات موجود اند لهذا در معرکه علم سربلندی
می افرازد مخفی نماند که در شگافته و افتاده و گذشته
و شسته بجای یا ر وحدت است عرض و رسیدن هر زرد رخ الخ
زرد رخ کنایه از شرمنده و منفعل و بیمار ترسنده و
ترسناک هم است نوشیار پایه تحتانی بالف کشیده

قبول عشق آرد تا سوری جگر از آتش محبت سوخته باید خاک
راه محنت بفرق سر کرده خار عنا در پا رفته شاید که اگر صد کوره
آتش امتحان برافروخته شود و هزار محک تجربه در میان آید زر
بغش اخلاص درستش کامل عیار و درست که وی نقصان برآید
قدمی که در راه عشق گام سنج گردیده مرزاد و فرقی که هوای
محبت در وی پیچیده از تن جدا مباد چه حسرتها که هر لحظه این فرق
بر زمین نیاز بر بخت فیروز فرق بر بساط سودگان انجمن حضور
می برد و چه خونابهای غیرت که هردم از نایافت این اقبال
بی زوال می خورد سخن کوتاه بعد ازین عمر تاراج داده و کوه کوه
بار اندوه بسر افتاده بران سر است که اگر بخت سرکش سر التفات
بدمسازی فرود آرد باقی عمر فرق از قدم گرامی بردارد و کم از تغافل
بلند که فرقش بعرش بساید در صفاکده ضمیر غباری نیست و جز
بسیار خریدار لطف عام را در کاروانسرای عالم اعتباری نیست اگرچه

۲۲

ثابت قدم با خلاص و گوید که آتش افروخته
در آن نهاده شود و هزار محک تجربه در میان آید
از اخلاص سست وی آمده است و کامل عیار و
درست است که وی نقصان برآید تا زر سرخ
از این آتش بی محک بر آید چیزی تغییر نپذیرد
یعنی این حالها چون بر صفت ذات کمال معشوق
در گذشته اظهار طلب دیگر در پیش نظر بسیار دارند
در جاتم معنایت عبارت از سیاق بفهمند و قدمی
الخ گام سنج گردیدن رفتن است هر قدمی که در
راه عشق رفته مرزاد یعنی همیشه تندرست و
سالم باد و فرقی الخ و هر سری که خواهش محبت
در وی پیچیده از تن جدا مباد بعد ازین دعا سر
اظهار حسرت از هجران و حرمان می برد و فر
چه حسرتها الخ چه برای کثرت یعنی استفهام و
بعد نیاز لفظ نهاده محذوف است بقرینه ای مخفی ما
بر زمین نیاز نهاده مراد عاشق فیروز ظفر و
منصور که حاشیه اشاره باشد در اینجا
همین معنی خیلی مناسب فرق بساط سودگان
یعنی سجده سازان بساط مراد از حاضرین بزم
معشوق یعنی من عاشق بر طالع فیروز حاضرین
بزم معشوق چه حسرتها که نمیبرم ای می برم و
و چه خونابهای الخ اقبال بی زوال حضور
معشوق و چون حضوری معشوق نمی یابم
چه خون خالص غیرت میخوریم ای میخورم و
سخن کوتاه الخ سخن کوتاه برای اختصار کلام
بعد ازین ای بعد از احوال مذکوره هجران این
عمر تاراج داده و کوه کوه ای بسیار بسیار بار
اندوه بر فرق افتاده بسبب و شهش بار هجران

اگرچه معشوق غلط انداز در ظاهر سراپای گم کردن همراه
استغنا قدم فرساست امّا در باطن فرق نیاز طالب
را در کنار رحمت و آغوش عاطفت نازه مطالب جاست
فرقه از فرق اهل محبت که بیان فرق صاحب پیشانی و شعورند و
از ننگ بیدانشی و عار بی تمیزی فرق تا قدم دور برین اعتقادند
که هرگاه آمیزش حسن و عشق بکمال رسید در میان جان و
جانان فرق نتوانگزید اگر زیاده برین بساط سجده بجناب رفیع
تا آب گستردن باعث تصدیع و موجب صداع نمی پنداشت
کاروان کاروان متاع گرانبهای سجده در دکان سر سود
فرق نیاز آلوده مهیّا و موجود میداشت و اگر از شکست سنگ
بر چهره آدب نمی اندیشید دریا دریا گوهر سخن بفرق سر
نهادگان آن آستان آسمان مکان می پاشید پیوسته سایه
بلند بر فرق ارادت کیشان و فدویت اندیشان مبسوط باد

۲۲

در نسخهٔ ثانی جمع آن صاحب پیشانی صاحب شان
و شوکت و صاحب دانش یعنی گروهی از گروه
عشاق که صاحب شوکت و شعورند و بی تمیز و
بیدانش نیستند برین اعتقادند که هنگام بکمال رسیدن
آمیزش حسن و عشق جان و جانان یکی میشوند و در
هیچگونه نمی باشد یعنی از کمال اتصال حسن معشوق
و عشق حسن میشود چنانکه جامی راست بیت
آنکس که زند در عاشقی گام، بر معشوقی برآمد آخرش
نام، پس باید دانست که هرگاه حال کمال اتصال
محبت بدین منوال باشد از تغافل و تلطف معشوق
رنجیدن گویا از خود رنجیدن است و چون
این قدر اهتمام رساننده اراده تحریر رقعه دیگر
خواستگاری عشق و حسن که از آن تحریر صورت
آمیزش یگانگی صورت می بندد لهذا مضمون مرقومه
الوصف باقتضای سیاق کلام بسیار مناسب بود و
اگر زیاده الخ سجده سجود سر بر زمین نهادن مراد
عجز و نیاز کردن رفعت بالکسر بلندی و بلند
شدن تصدیع درد سر دادن صداع درد سر
عاشق بساط سجده یعنی نیاز بجناب رفیع معشوق
گسترد یعنی نیازمندی و مستمندی خود نوشت اگر
زیاده ازین نوشتن موجب درد سر معشوق نمی پنداشت
بسیار متاع گران قیمت نیاز در دکان سر نیاز
آلوده که سر سود ... موجود و مهیا میداشت

رقعهٔ سوم هنگامهٔ ازدواج حسن و عشق با آتشبازی
شعلهٔ ادراک گرم گردید و بدمسازی مصقل قلم در
آئینهٔ خیال برروی هم دیدن تخ[ت] بیا عروس دولت
را که از زر و رخشت ناموزد عیش سگالیست مشاطهٔ بخت
کارساز چهره گلگونهٔ نشاط می طرازد و رعنا نگار اقبال
را که از بدو روز ازل خواستگار فرخ فالی است از
آرایشگر طالع مدعا پرداز از حنای خون ادبار دست
نگارین می سازد و تازه بهار امید گلشن گلشن می‌خندد
و قد کشیده نهال آرزو چمن چمن بار می بندد و بخت بلند
ناصیهٔ اعتبار می افروزد و فلک برای دفع گزند از اختر
سپند در مجمر می سوزد چشم بد دور از شاه بی تاج و سریر عشق
که مخزن چشمش سیم روان اشک بی پایان وارد و خزینهٔ
سینه‌اش درم از زخم ناخن سکه زده داغ فراوان از آنجا

۴۴

ادبار رو تافتن دولت بد و کلمهٔ اول یعنی آغاز
و ابتدا خواستگار منسوب نامزد آمی عشوق
خوب و رست اقبال که از آغاز ازل تا مبارک
فالی منسوب است طالع مدعا پرداز آرایشگر
شده و خون ادبار نموده در دست آن نگار
پا حنا بندد و نگارین شود بلفظ فالی معتقد
گردد غرض که وقت ترقی دولت و اقبال است
و از ترقی دولت و اقبال عیش و فرح بهالی
در جهان آشکار و تازه بهار الخ گلشن گلشن بسیار
تکرار لفظ فائده معنی کثرت میدهد مانند چمن چمن
و غیر آن یعنی امید که حکم تازه بهار دارد بسبب
حصول بسیار شگفته و خندان است و قد کشیده
الخ اعنی درخت نورسته امید از باعث برآمدن
فراوان ثمر می بندد و بخت ناصیهٔ اعتبار افروزد
الخ بخت یعنی شان و شوکت ستاره طالع و بخت
بلند ستاره طالع که در عروج باشد یعنی بخت بلند
آثار خود را ظاهر می نماید و پیشانی اعتبار
خویش می افروزد وقتیکه آثار بخت بلند بظهور
خواهد آمد اعتبار آن زیاده خواهد گردید و فلک
برای دفع گزند الخ آنچنان وقت سعید و فرخنده کام
حمیده است که آسمان بصورت مجمر است اختر از آن
سپند قرار داده سپند سوزی می نماید
که مبادا چشم زخمی آزار رسد و حال آنکه آسمان
دشمن عیش و نشاط است مگر اینوقت بچنان
فرخنده و همایون است که فلک هم سپند سوزی
می نماید و این کمال مبالغه سعادت است
و چشم بد دور الخ چشم بد دور کلمه دعائیه لفظ
باد محذوف است نسیم روان نسیم رائج الوقت

از آنجا که از دیرباز میخواست که از هواداری
اقبال چهرهٔ شگفته بلبل وار
با گل رنگین لقای حسن نازک
مزاج طرح رنگ رنگین اختلاط
سازکند و به پشت گرمی طالع رخسار
برافروخته پروانه کردار بیتابانه بر
گرد سر گردیدن شمع خورشید
ضیای جمال آغاز درین هنگام
عشرت انجام که بهار حسن
گل افشان گشته و جهان بکام
دل بلبلان حسن را در سر
خیال جلوه گری افتاده
و عشق را سودای آشوب گستری

۲۵

میگردد من هم برگرد شمع جمال یعنی حسن که
نور افشان انده است گردیدن آغاز کنم از
تصدق شوم و جمال رخساره برافروخته بیتابکم
چهرهٔ شگفته و درین هنگام الخ درین وقت آنی
وقت [illegible] که عشرت انجام است و
بهار حسن گل افشان گشته یعنی حسن که بهار
جوانی رسیده از ناز و ادا گل افشانی میکند
و جهان الخ اکتفا بالاولی مراد از بلبلان عشاق
چون حسن ترقی شباب آمد جهان بمقصد دل
عاشقان گشت که هر قدر گل افشانی ناز و ادا
خواهند دید فریفته خواهند گردید [illegible]
مستقیم و ذهن سلیم واضح باد که در بعض نسخ
فقره اول کاین طور بنظر آمده که بهار حسن
گل گل افشان گشته درین صورت [illegible]
معنی توان گفت که درین ایام کنایت از بهار
حسن گل بر سر گل افشان است یعنی ایام [illegible]
فصل بهار است و زمانه معتقد دل [illegible]
ای عندلیبان که عاشق گل اند میخواستند
که ایام بهار آید و گل شگفته گردد و [illegible] زمانه
[illegible] بیانه مقصد دل ایشان برآورد و ایام
برای عروسی بهار مبارک و همایون مهیا شد [illegible]
حسن را الخ حسن را بمشاهده آغاز شباب [illegible]
جوانی خود در سر خیال افتاده که من جلوه نمایم تا
موجب شهرت من گردد و نیز جلوه گری خود
نمائی حسن امری طبعی است چنانکه ملا عبدالرحمن
جامی میفرماید شعر [illegible]
[illegible]
هر جا که حسن [illegible] تقاضای او جلوه گری [illegible]

بسلسلهٔ جنبانی شوق زنجیرخا و تحریک آرزو منقّد
زور آزمای رسول والانظر تیز رو چشم بینا یاکه
فیض نظر نورالانوار یافته و بیک چشم زدن
گرد گیتی شتافته به پیغام گذاری خواستگاری
شاهد دلخواه خاطر پسند حسن برگماشت و ازین
نوازش پایهٔ شکوهش بلند گردانید علم
سربلندی برافراشت دیدهٔ جهاندیده بامتثال
فرمان انگشت مژه بر دیده نهاده با پای نگاه
از خانهٔ چشم برآمد بهر کوچه و بازار دلفریب سحرکار
و شهر تمام زیب نیرنگ باز صورت درآمده نگاه دوربین
را بلد شهرستان دیدار ساخت و در هر صورتی به تعمق
نظر پرداخت برای صورت گرفتن نقش مدّعا
بهر صورت بغور کار بغور هر صورت رسید و آخر کار



که چنان والانظر است که فیض نظر الهی یافته چه
قاصد که چنان تیزرو است که گرد عالم بیک چشم
زدن شتافته و الحق چنانکه ذات بحت الهی
غیر محسوس است همچنان قاصد نظر نیز غیر محسوس
است و از مشرق تا مغرب به یک چشم زدن سیر دوره
می آید و ازین نوازش الخ نوازش حاصل بالمصدر
نواختن آی عشق پایهٔ شکوه قاصد بسبب فرازکردن
به پیغام گذاری بلند گردانید و علم سربلندی برفراشت
یعنی قاصد از حصول رتبهٔ پیغام گذاری شکوه
و سربلندی حاصل شد و دیدهٔ جهاندیده الخ جهان
دیده آزموده کار و گرم و سرد روزگار کشیده
بجای آوردن فرمان انگشت بر دیده و بالای چشم
نهادن اصطلاح قبول کردن نیرنگ که معرب
آن نیرنج است حیله و سحر و افسون و طلسم و آنچه
مرتبهٔ اول نقاشان نگشت و زغال کشند و او در
اصطلاح شعرا بمعنی عجایب و سحر و طلسم تجانیست
صورت آمیش کطاهر شکل و نام ملکی است الخ
صورت را شهر قرار داده در اصطلاح بمعنی نوع
بلد راه بلد شهر و نشانه و شتر مرغ و جای خانه
نهادن شتر مرغ ای سول دیده که آزموده کار
و نیک و بد روزگار دیده بود برای اطاعت
حکم شاه عشق مژگان که بجای انگشت او بودند
بر دیده نهاده ای اجابت کرده با قدم نگاه برای
تقرّر خواستگاری از خانهٔ چشم یعنی حدقه دیده
برآمده در هر کوچه و بازار و شهر صورت چه بازو شهر
صورت که تمام آرایش دارنده و عجایبات نماینده
و دلفریبنده و کار سحر کننده یعنی چنانکه سحر دل
مردم را فریفته و میکشد همچنان این شهر قلوب خلایق

فراخند کار نظر بجمیع صور صورت بست اما معنی
حسن برگزید آن کمال شوق برگزید والا نظر
خویش گردید هر چند ساده پرکار حسن از نگاه
چشم دانست که باعث آمدنش چیست
لیکن بر در تجاهل زده بی تجوز شکوه و تمکین
پرسید که ای پریشان نظر چرا آمدی و
فرستنده ات کیست زبان که گذارنده مقاصد
بیانی است از کار افتاد و چشم سخن گو که ادا
کننده مطالب وجدانی است
نوبت گفتار نکته هاسی که طی
لسان داشت با هم آشنا شدند
و در یک طرفة العین صد
نکته سربسته رمزی حسن ادا ادا

---

وکاف عربی کامل وفریبنده آنچه اول
وکاف فارسی زبان مرد ناتمام [illegible]
که معالات نقاشان ملان اند [illegible]
آن فرعبارت است [illegible] عالم [illegible]
اسباب سامان [illegible]
ساده پرکار یک لفظ [illegible]
[illegible] سامان ساده دارد [illegible]
یعنی هر چند حسن که در ظاهر ساده ان [illegible]
در باطن بسیار کامل فریبنده [illegible]
که ساده پرکار است [illegible] نگاه چشم [illegible]
که بسیار تغور و تامل [illegible]
که برای چه آمده ای [illegible]
که با منظور [illegible] لیکن [illegible] تجاهل دیده [illegible]
ناآشنگی نمودن تجویز اجازت [illegible]
اگر چه حسن [illegible] شکوه و تمکین اجازت [illegible]
هر یک حال رسید [illegible]
پریشان نظر تو چرا آمده فرستنده تو کیست [illegible]
[illegible] ساده گی و پرکاری حسن [illegible]
[illegible] وصف [illegible]
حال [illegible] صورت ساده نظر می آمد [illegible]
کسی [illegible] که [illegible] عاقل [illegible]
زبان [illegible] قاصد [illegible] سخن [illegible]
[illegible] مقاصد بیانی [illegible]
شکوه حسن [illegible] از کار افتاد [illegible]
[illegible] گفتن [illegible] چشم [illegible]
[illegible] چشم سخن گو [illegible] اشاره [illegible] باشارت
چشم [illegible] مطالب [illegible] ادراک [illegible]

به پروانگی شوق پنهانی و پشت گرمی ناز پنهانی
شمع آشنائی روشنائی یافت و ظلمت
بیگانگی رخت کدورت بسته ازان بزم صفا
آگین بیکسو شتافت حسن مراد در لباس ایما
خواسته و بزیور ادا آراسته چشم زا بجنبش مژگان
جواب به پیرایه قبول پیراسته نهفته از نهفتن و
پنهان از نگفتن بگوش بشارت نیوش نگارش
گفت در ادای مدعا زبان غمزه را به نیرنگ سازی
بر گشاد و باشاره گوشه ابرو صد جهان سحرپردازی
را سامان داد و فرستاده پس از مطلب در باغ ارزو اریج
عنبر بیز گلشن رضا و تلذذ چشم از نقوش دل آویز
نگارین مدعا بالبی از مژده مواصلت سرشار
و بادلی شاد کام در کنار مراجعت مکند و در وازه

شده و ظاهر است که هنگام در میان آمدن
صفای یگانگی کدورت بیگانگی باقی نمی ماند و
حسن مراد انچه در بعض نسخ صحیح بلفظ جواب نوشته
والحق اگر بامعان نظر دیده شود از جنبش مژگان
خود معنی جواب حاصل میگردد و مراد در لباس ایما
خواسته و بزیور ادا آراسته صفت حسن یعنی شاهد
حسن مراد خویش که خواستگاری باشد بغیر اشاره
و اداهای معشوقی آراسته بود ای رمز و ادا خواست
که مطلبش بر آید ان چشم را بجنبش مژگان یعنی اشاره
به پیرایه سوال آراسته یعنی بجنبش مژگان چشم
اشارت قبول عروسی نموده سخنانیکه قابل نهفتن
و نگفتن بود در گوش بشارت نیوش قاصد چشم نهفته
و پنهان گفت و چون قاصد چشم بود لهذا گوش او را
نگاه قرار داد و در بیان مدعا که سحر کاری چشم بود
زبان غمزه را به نیرنگ سازی گشاد ای بیان مطلب
که بزبان غمزه کرد گویا نیرنگ سازی یعنی عجایبات
نموده ...
گفت او ... زبان غمزه

ودروازهٔ نشاط حصول مقصود بر روی عشق منتظر چشم
در راه و گوش بر آواز گشود عشق ازین افسون که
از راهِ گوش دمیده بر حالِ خود نمانده آستین بر صبر و
شکیبائی افشانده از دستِ بیطاقتی دست بدامنش
آویخت که آرام از دلش بوا بر قرار خمار آلودگان بهوای
بادهٔ وصالِ یوسف جمال دلباخته و از کمال بیتابی شوق
دیدار و نهایتِ انتظارِ وصال بوی پیراهن نساخته
گریخت ترانهٔ شوقش سازانداز و سیر آهنگ مقام
بیتابی گردید و دستِ امیدش هوادار هزار رنگ
گل چیدن رنگین گلشن کامیابی نبض اضطراب
تپیدن آغاز کرد و چشم اشتیاقش پریدن ساز
چه گریبانها زبان نرفت و چه چاکها از جیب تا
بدامان زد و تار از زود تار ابیش لباس کوشیده

۲۹

دست بدامن قاصد آویخت آینده بیان علت
دست در دامن زدن میکند که آرام آنچه کاف
تعلیلیه خمار آلودگان موصوف و مولی با
وصال یوسف جمال دلباخته صفت کسانیکه
چنان مخمورند که در محبت شراب وصال یوسف
حسن دلباخته اند یعنی بسبب مست نیافتن
شراب وصال حسن آن مخموران یعنی عشاق
را دل در اختیار نمانده است و از کمال بیتابی
شوق دیدار و نهایت انتظار وصال خوبرویان
نساخته عطف بر فقرهٔ هوای بادهٔ وصال است
زان مخموران چنان اند که بیقراری و اضطراب
شوق دیدار و نهایت انتظار وصال معشوق
با بوی پیراهن محبوب اکتفا نمی کنند
که جمال با کمال او ببینند و این تلمیح بقصهٔ حضرت
یعقوب علی نبینا علیه التحیة والثنا است که
اتیان بشیر و اصابت بوی پیراهن یوسف
اکتفا نکرده عازم جازم ملاقات شدند مطلب
آنکه آه بدو رسیدن مژده موصل چنان که
قرار از خمار آلودگان بصفات مذکوره موصوف
میگریزد همچنان قرار از دل عشق گریخت
تا دست بدامن قاصد آویخت تا زود تر نقاب
وصال هم تشنه نماید هر ترانه ای ترانهٔ شوق
عشق اندازه ساز دارنده و آهنگ کامل از
مقام بیتابی گردید یعنی شوق عشق در بیتابی
بسیار شد که منزل مقصود از شوق خود در گذشت
آنچه اکتفی بالاولی و دست امید عشق و دستار هزار
نوع گلچیدن گلشن رنگین کامیابی ای حصول مقصد وصال
محبوب گردید یعنی عشق را امیدی بهم رسید که از

وجا شده گلدوز بسرکاری جهان سرانجام یافته و داغ بسبب
کشیده کمر سربازی بکمر جان بست و بنان پنجه مژگان
را از خون جگر رنگین ساخت که حنای نظربازان بدین
رنگ شاید و موی ژولیده را از سر فرو هشت که سهره
آشفته حالان بدینگونه در خور نماید و هوا را پامال کرد که تخت هم
امنیت و داغ را بر سر جا داده که افسرم چنین به ترتیب
آتشبازی پرداخت و از قره خون آلود گلریز و از آه شعله
خیز آسمانی ساخت اشک ستاره ریزش بجای ستاره
افشان بود و چهره صفرش چون ماهتابی برافروخته
درخشان و دست سرانجام چراغان برآورده و در فانوسها
خیال هزاران شمع آرزو روشن کرد آنگاه همعنان جهانان
جهان آشوب نائی و هم رکاب آسمان آسمان آشفته رائی
بر سمند تیز گام آرزومندی سوار شده بر مدعای

۳۲

عروسی زرنگستان پنجه مژگان بست که حنای
عروسی عشاق همین رنگ باشد تا هر یک
شناسد که این عاشق است و موی ژولیده پریشان
و آشفته سهره بکسر سین مهمله لفظ هندی آن تارهای
زر و نقره و نیز از گلها میباشد که در شب عروسی بر سر
نوشاه بسته بر چهره فرو میگذارند در کشور هند تا حال
دائر و سائر و در ولایت زمانه قدیم بود و حالا مفقود
بود در زبان شان سپاک میگفتند کما قال الشاعر
چشمان تر از اشک مسلسل سپاک ساخت و ای عشق
موی پریشان را فرو هشت که ما از آشفته حالانیم
سهره ما همین نوع لائق است هر هوا را الخ هوا حرص
و آز یعنی عشق سر حرص و آز را در پای تمنای معشوق
پامال کرد که برای من تخت شاهی که روز عروسی
باشد همین است هر دو داغ الخ و داغ عشق تازه تازه بر
سر جا داد ای پیدا کرد که کلاه من چنین است عالم
هر ترتیب الخ بعد آرایش شاهانه بر ترتیب کرد آمدن
آتشبازی مشغول گردید که اینهم از لوازم عروسیست هم
و از قره الخ گلریز و آسمانی هر دو قسمی از آتشبازی
و عشق از قره خون آلود خود که از ان ...

۳۱

مدعای دل و تمنای خاطر کامگار تمام راه از نثار
سرشک شادی گوهر گرفت و از انعکاس خار زرد
بافشان زر چون آن برداشت راه هنگام
فرود داشت رسید عشق جان در کمین سخت بخت
باستان جانان کشید چون این خبر فرحت اثر گوش
زد حسن گردید باز دیاد نشاط پیرهن پیرهن بر خویش
بالید بل از زور فور انبساط در پیرهن نگنجید تا آنکه
دل میخواست به تقطیع پرداخت و سراپای خود
بزیور آراست با کمال حیاپروری در حجله آرایش
نشست و از عرق شرم گرد در پرده مروارید
بر چهره بست در چشم خوش نگاه سرمه ناز برو
کشید که دلها از تیغ سیه تاب بسنگ
سرمه کشیده غمزه اش دو نیم گردیده

نقد جان برای رونمائی عروس ... اهل
جهان از آستین بیشت و آرجنت بخت خود را بر
آستانه معشوق کشید و نثار نماد دل بر آستانه
معشوق سپرد تا خزانه آن ... خانه
خود را نماید و چون این خبر که هر گاه خبر
خوشی اثر وار فره آمدن شاه عشق شاه حسن
شنید و بازدیاد و نشاط الخ از ویاد افزون تر
پیرهن پیرهن بسیار هم تنگ جهان جهان بال
حرف ... ای عیان از شنیدن این خبر شاه
حسن را افزونی خوشی شد که بسیار بر خود بالید
حالیا برای اظهار کثرت خوشی آزین ... تر
مینماید که بر خویش بالید غلط گفتم بلکه ...
از زیادتی انبساط فربه و تنومند گشت که در پیرهن
نگنجید و انسان بسبب ... خوشی و مسرت
اگر فربه و تنومند میشود ... از تقطیع در لغت
پاره کردن و شعر کوتاه گفتن و گذاشتن ...
... از ایشان ... در اصطلاح
پیراسته کردن ... دل شاه حسن میخواست
که خود را مقطع و پیراسته نماید همان ... تقطیع
خود را پیراست و سراپای خود ... سراپای
خود را شاه حسن بزیور ... آراسته ساخت
این بیان آرایش بطریق اجمال کرده تفصیل
مینماید و با کمال حیاپروری ... شاه حسن ...
آرایش بکمال حیا و شرم نشست تا خود را مقطع
نماید و عروسان در گوشه تنهائی آرایش مینمایند
و از عرق الخ گرد در بکاف فارسی بالکسر نام
آرایش که زنان گرد رخ جهت زینت می بندند
کما قال الشاعر ... گلشن حسن ... از آب گوهر ...

۳۳

خون بنهفته پامال کرده محبت از پای نازک جان فرسایش
گل کرده که حنایش بدین رنگ زیبا بود و از تاب
باده پنهان کشیده شوق چهره اش هزار گلشن گل بار آورد
که گلگونه اش بدینگونه شایسته بود دست نازنین ابر رنگی
نگاریست که صحرا صحرا خار حسرت در دل گل شکست از
رشک پاره لعل که در حلقه زرین گوشش جا گرفته بیچهان
دل گرفتار حلقه تنا سراپا خون گردید از زیبائی بدر مجوف
خلخالش چشم خورشید حیران ماند و از حسرت گوشواره
گوهرینش چرخ یک فلک پروین از دیده افشاند از غیرت
انگشترین او که رنگ نگینش آبروی خورشید برد هلال
در خون نگار رنگ شفق غوطه خورد فی فی چه میگویم زینت
خداداد از نسب زیور آزادش زیور را آرایش
بی اندازه داده و پرده دهی هزاران هر صفت نهان

نقطه دار بند و درینجا همین مطلب ای شاه حسن دست
نازنین خود حنا را بدرنگی بست که بملاحظه سرخی آن
گل که بسیار رنگین است فراوان خار حسرت در دل
شکست که من اینچنین رنگین نیستم و از رشک آن حلقه
زرین یعنی از زیور که در آن پاره لعل و یا گوهر آویخته
در گوش میکشند ای از رشک پاره لعلی که در حلقه
زرین حسن گوش خود پوشیده بود بسیار دل
گرفتار حلقه خواهش و عشق جمال حسن بودند خون ای
هلاک گشتند که پاره لعل بگوششش رسیده و ما
نرسیدیم و از زیبائی آنکه بدر ماه کامل چهاردهم شب
و بدر مجوف بدری که از میان تهی باشد و خلخال
را بدر مجوف بدان سبب قرار داد که گرد حلقه و در میان
آن خالی میباشد ای حسن خلخالی که پوشید و آن
حکم بدر مجوف داشت بآن زیبائی بود که خورشید
از مشاهده اش حیران گردید که من هرچند حکم بدر کامل
میدارم لیکن زیبائی این بدر مجوف نمیرسم و از حسرت
گوشواره نام زیوری که در گوش می بندند ای شاه
حسن گوشواره گوهرین که در گوش بست حسرت
آن آسمان یک فلک یعنی فراوان پروین
سلسل از چشم افشاند یعنی گریست که من هرچند
که نواره مهر و ماه میدارم لیکن باین گوشواره گوهرین
نمیرسم و دیگر رعایات ظاهر و از غیرت الخ شاه حسن
انگشتری که در دست پوشید نگینش چنان رنگین بود
خورشید را که باکره نیر اعظم الجواهرست بی آبرو
کرد که آن خورشید گاهی اینچنین جوهری را رنگ
نداد از غیرت آن انگشتری هلال یعنی ماه نگشته از
ندامت در خون نگار رنگ شفق غرق شد که چنین
خوبی من ندارم و حال آنکه هلال هم انگشتری شکل

۳۳

هر صفت نهاده گوهر آبروی تازه بخشیده بلعل از غازه سرخروئی بچهره کشیده از لباس رنگینش گل چمن چمن رنگ تشویر اندوخته و از نخوان نگار و ان کاروان آتش حسرت سوخته چون جمال گلشن را بنظر در آورد عروس عشوه گر حمائل مجره در بر فلک را گلشن گلشن خجالت گل کرد بخت سفید آینه را پیکر بهار نگارش شد و آرایش جا و ید مشاطه رخساره صد چمن گل در کنارش هر گاه بهار گل افشان زیبائی خود بمشاهده کرده نهال قامت خیز قامت او با بیاری چشمه آینه هزار گلشن گل عشوه بار آورد چون رخساره تجلی قرینش بر دید تو اند خشت آینه از تف گرمی او برنگ آب منجمد از تاب آفتاب گداخت و فتیکه چهره از نشاط وصال برافروخته را در دیده دید بسان صبح از جیب آینه آفتاب درخشان و مهر تابان سر کشید از عکس رخساره رنگین ابیمن گل در کنار گردیده و بلورین جام از باده گلگون ... شرار از خیال چهره از حیا عرق کرده آتش

منظر در آورد و آه حمائل مجره در صفت عروس فلک است ای عروس فلک که حمائل کهکشان در بر دارد و عشوه ها مینماید با عتبار چشمک کواکب ای از پوشیدن شاهد حسن حمائل گل چندان انفعال دست داد که این عروس فلک عشوه گر در حمائل کهکشان در بر دارد هر گاه آن دام بسیار خجلی شد که اینچنین حمائل در بر من نیست بخت سفید الخ بخت سفید بخت نیک سعید خلاف بخت سیاه معمول است که در چنین آینه بیش و گذشته آرایش می نماید بعد آرایش در آینه صورت خود را بهر توقع می بیند تا اگر کدام نقص در آرایش مانده باشد آنرا با زیبا هر گاه شاهد حسن از آرایش فراغت یافت بخت نیک پیکر بهار نگار حسن آینه داری کرد تا صورت خود را معاینه نماید و آرایش جا وید الخ آنکه بالا ورشین ضمیر راجع طرف حسن ای آرایش جا وید یعنی آرایشی که گاهی زوال نیابد مشاطه آرایشگر رخسار حسن که از کثرت آب و رنگ صد چمن گل در کنار آن رخسار بود شد یعنی آرایش همیشگی رخساره حسن آراسته تا از بیم زوال ایمن باشد هر گاه بهار الخ هر گاه شاهد حسن بهار زیبائی خود را که گل افشاننده بود در آینه مشاهده کرد نهال قامت حسن که قیامت برپا کننده بود با مدار چشمه آینه هزار گلشن یعنی بسیار گل عشوه بار آورد ای تصور کثرت از مشاهده خود را در آینه بیند بسیار عشوه نمود چند مضمون آینه یعنی در فقره اول تمام می شد حاجت دیگر مضامین نداشت لیکن بنا بر زور طبع و خیالات شاعرانه دیگر مضامین

آسمان لبریز اختر تابنده گشت و دریا مالامال گوهر ارزنده

در ساعت همایون فرخنده شگون سعادت توام و دولت

همه هم که خورشید انور سرگرم نمایش بود و سعد اکبر منتظر

مقدم جهان آرایش انجمن اتحاد آن دو تابنده

اختر را شرف اتصال بخشیدند و دو گوهر ارزنده را در

سلک ازدواج کشیدند گلشن نشاط تازه شد و ساز

انبساط بلند آوازه عشق والاهمت از جان شیرین

شکر ریز گردید و از تشویر تهیدستی مانند شکر تاب

آمیخته گداخت تندتر جنبش دل را رونما داد و از انفعال

تنک مایگی میان آیینه صیقل کشیده رو ساخت و چون

چشم بیدار از نظر فریبش کشاد و بیک دیدارش از پا افتاد

آنچه افتاد جان بجانان پیوست و تن از ملال تنهایی

وارست قطعهٔ چهارم در تهنیت عید قربان

قربانی چشم سفید قربانی خیال شهید دل خسته حسرت طواف
کعبه محترم وصال زخم تپان بر دشت تیغ دودمه لطف عتاب
آمیز جگر بخون اباستیم شمشیر شهادت جوهر تغافل عزیز صید
زخم خورده در انتظار زخم دیگر هلاک گردیده حریم دلفگاری
شکار نیم بسمل چشم در راه نگرش بر آواز تیر بیداد مهربان
شکاری گفتگ جبین آبله در پای دشت جان در میدان گداز
ناشکیبائی سایبان تیغ ... بیداد خورشید قیامت
تاب جنون رسوائی سر آهنگ ساز ... مقام شناس
قانون جان پرده سوز و گداز خون تمنا بگردن گرفته مینای
پاکبازی تیغ بخون هوس آلوده میدان اهل سوزی و هو
گدازی خون سعی بدر کرده راه دشوار گذار تنها قدم بردم شمشیر
نهاده طریق صعب گذاره کامیاب چاشنی لذت ذوق
محفل ... کاسه سر ... آشنائی چون چشم

٣٥

بر دم شته الخ عتاب خطاب کردن کسی از خشم
تیغ دودمه شمشیر که هر دو طرف آب داشته باشد و
آن بسیار سفاک بود لطف عتاب آمیز لطفیکه با خشم
آمیخته باشد یعنی آمیزش آن از تیغ دودمه قرار
داده آن عاشق از تیغ دودمه لطف عتاب آمیز
معشوق در جان زخم بر داشته ای جان مجروح
تمنای لطف عتاب آمیز معشوق است یعنی بجان
میخواهد که معشوق لطف عتاب آمیز چنانکه با تو
می کنید و جگر بخون الخ ابا شتن پر کردن
ای شمشیر تغافل معشوق که خونریز است و جوهر
شهادت میدارد یعنی از بس سفاکی و خونریزی
که شمشیر او دارد شهادت جوهر آن شده فرآن
شمشیر عاشق جگر بخون پر کرده ای ... هلاک است
در صید زخم خورده الخ نیم شکار کردن شکار
کرده شده حریم گرد چیزی عموما گرد واگرد کعبه خصوصا
که در اطراف آن شکار کردن منع است دلفگاری
را برای آن نسبت بحریم کرد که دلفگاری سزاوار
شفقت و ترحم است در حریم جور و ستم یعنی آن
عاشق چنان صید زخمی است که در حیار دیوار
دلفگاری در انتظار زخم دیگر هلاک شده است
با آنکه کسی در حریم شکار نمی کند مگر اینچنان زخم خورد
دلفگار گردیده که در انتظار زخم دیگر هلاک است
تا از عذاب نیم جانی وارهد و شکار نیم بسمل الخ
تشریف بزرگ وار گردانیده و در اصطلاح معنی
آمدن نیم بسمل نیم مذبوح و شکاری شکار کننده
نامهربان شکاری ترکیب مقلوب ای شکار
نامهربان یعنی عاشق شکار نیم بسمل است که منتظر
آمدن شکاری نامهربان است تا بیک زخم کارش

قربانی آئینه دار حیرانی ست و برنگ موج خون شهید آرام دشمن

سلسله جنبان پریشانی تا چاپاران عناصرش سرتا پا در راه بادیه طلب

سپرمی شتابد تا داعی اجل الَّبیک اجابت نگفته رو از کعبه مراد برنتابد

از حرمان دریافت عید وصال که چاشنی لذت طرب بکام جان

مشتاقان میرساند صبح عید را نمود از شام حسرت نصیبان داغ بدل

و یاس مشتاقان امید گسل میداند آری از ازل خمیر پیکرش تا آب تیغ

سرشته اند و از روز نخست سرنوشتش بخط جوهر شمشیر نوشته اگر نفس

در گلویش از سیاه بختی گره نگردیدی نعرهٔ جانسوز حوصله گدازش

بگوش ساکنان ناوک مثل رسیدی تا آب زمزم چشم پاکدامن وضو

ساخته و کعبهٔ دل اخلاص منزل از بت پندار هستی پرداخته و

تارک اعتبار و فرق افتخار از سجدهٔ آن آستان کعبه مطاف

شرافت مکان برافراخته و آئینهٔ ناصیهٔ اقبال از گرد آن عتبهٔ والا

برافروخته و صبح عید کردار سرمایهٔ نور و صفا اندوخته بیاوری توفیق

۳۶

این محاربه حجاج بیت الحرام است یعنی تا وقتیکه شنیده خواهد

اجل را در جواب لبیک نگفته رو از کعبه مراد عین

معشوق یا وصال معشوق نمی تابد چرا از حرمان دریافت

الم دوری عاشق از عدم یافتن عید وصال معشوق

که آن عید وصال چنان است که در کام جان مشتاقان

لذت خوشی میرساند آری خوش میشمرد میگردانند صبح

عید را مانند شام سیاه حسرت کشیدگان داغ

بر دل میدارند و با کوسان که از کمال یاس امید منقطع

کرده اند میدانند آری چون مثل روز صبح عید را

مانند شام حسرت اهل یاس سیاه میدانند

از عهد ازل از بس شوق شهادت که عاشق میدارد

معلوم میشود که از ابتدای ازل کارکنان تقدیر خمیر

پیکر او را با آب تیغ سرشته اند که همیشه آب تیغ خواهد کشید

چرا از روز نخست سرنوشت قسمت مقدر آن عاشق را

از روز ازل قسمت مقدر بخط جوهر شمشیر نوشته اند

که مدام زخم شمشیر خواهد خورد اگر نفس او نفس گره گردید

نفس شکن از سر سینه خورد و از سینه میگذرد

زین کعبه یعنی اگر نفس عاشق از سیه تیره بختی میشد

چندان ناله جانسوز حوصله گداز میکرد که آوازش در

گوش ساکنان کعبه میرسید عاشق چنان بخت سیاه

دارد که ناله کردن هم نتوانسته زیرا که در صورت ناله کردن

شاید سامعه خراش معشوق میگردید و اثری می بخشید و

این منافی تیره بختی بود لهذا نفس را در گلویش گره ساخت

در باب زمزم زمزم نقش چاهی است در نزدیکی خانه

کعبه که حاجیان ایام حج آب از آن می نوشند

و در وضو و غسل میسازند چشم باعتبار اشک ریزی و

پاکدامن باعتبار پاک نظری و لطیفه اینکه تر پاکدامن می باشد

و در ساخته و پرداخته و افراخته و افروخته و اندوخته

توفیق از بتخانهٔ خودپرستی برجسته و از صلیب بدن برآمده احرام زیارت
کعبهٔ جان بسته گوناگون لوازم مبارکباد و رنگارنگ مراسم تهنیت
که خامه را رنگین سازد و نامه را نگارخانهٔ چین معروض ستاران
حریم بندگی و ثابت قدمان عرفات سرافگندگی کعبهٔ مراد اهل نیاز مربع
نشین چار بالش نازشهسوار عرصهٔ فتنه‌گری سبک جولان قاتل سرد مهر
با ستم گرم خون از کرده ناپشیمان که یکجهان دل محبت گزین قربان
نیم نازش گردیده و صدهزار جان جهان نازنین فدای یک
جلوهٔ نیرنگ سازش تا تیغ نگاه او طرح خونریزی ساز داده عید
قربان چون بابنیان بیت بحل کرده خط بخون خویش باز داده
قدم براه مروت بسهو ننهاده و طریق مدارا بغلط هم نسپردن در
مذهبش گناه است و خونگرفته که خویش را بر شمشیر نگاهش زده از
تا اجل دم تیغ آبدار راه عید قربان از عرصهٔ خونریزش رنگین نسخه
برده و موج خون از جوش تشنه شهیدان مضطرب

۳۷

که تحریرش قلم را رنگین میسازد و نامه را نگارخانهٔ
چین الخ یعنی آن تهنیت و مبارکباد چندان رنگینی
دارد که نامه را تحریرش مثل نگارخانهٔ چین میسازد
معروض پرستاران حریم بندگی الخ بندگی در لغت
بنده شدن و در عرف مجاز است یعنی نیازمندی و
عاجزی مستعمل آن تهنیت و مبارکبادهای رنگین را
معروض پرستش کنندگان حریم بندگی الخ و ثابت
قدمان عرفات سرافگندگی الخ عرفات موضعیست
دو رکه بالای کوهش روز نهم ذی الحجه احرام مردم
مجتمع میشوند آن تهنیت‌های [illegible] معروض
کسانیکه [illegible] عرفات سرافگندگی یعنی
عاجزی اند [illegible] که میدارد دست
خواهد مر کعبه اهل نیاز مربع نشین در بستندگی
مضاف و کعبه مراد اهل نیاز مضاف الیه است
تهنیتها معروض خدمتگزاران حریم بندگی و ثابت
قدمان سرافگندگی است که کعبه مراد اهل نیاز یعنی عشاق
است مراد از محبوب میدارد مربع نشین الخ آن
معشوق چارزانو نشیننده مسند ناز است
شهسوار در عرصه فتنه‌گری سبک جولان و چالاکی بسیار
چالاک در قاتل سرد مهر الخ سرد مهری بمحبت گرم خون
دوست دارم که یک جهان الخ کاف بصفت نیم نازش
ای قدری یعنی عاشق بر نیم نازاو قربان گردیده
و صدهزار جان الخ الکنفی بالا ولی و آن معشوق
جنیان است که بر یک جلوه نیرنگ سازش صدهزار جان
نازنین فدا گردیده قد تیغ نگاه او الخ خط بخون
رهینی نامه قتل نوشتن با والیان مقتول دعوی
خون نمایند ای از وقتیکه تیغ نگاه معشوق بنیاد
خونریزی را درست کرده چندان مهارت سفاکی

نیم بسمل عثمان بدهشت رمش سپرده موج جیحون خون قتیلانش
بچرخ هفتم رسیده وزحل بهنگ داغ لاله جگر خون در خون
غلطیده زلفش برگرد کعبه رخ تتق عنبرین فروهشته وخالش
تخم حسرت در دل حجر الاسود کشته لبسکه خوی رنگ آمیزش
ستیزه جوست گل خونین کفن در چمن از شهیدان وست عید با قربان
قربانی تیغ نگاه خونریزش و کعبه محترم سیاه پوشیده شوق همرنگی زلف
سیاه دلان فروزنش تا ان حضور موفور السرورش با عید برابر و طواف
درصفا پرورش با حج اکبر همسر میدارد دوگانه شکر و سپاس این
موهبت عظمی را بدرگاه یگانه دادار کام بخش بجا می آرد و بتخانه
خدای قسم بپیغمبر حجازی سوگند که درین روز مهپیره امید افروز که
در هر مقام ساز نشاط سیر آهنگ و بلند آوازه است و سپهر گنبد اساس
انبساط زیاده از اندازه بی غبار قدم لطافت پرور کاشانه
دیده بلا دیده صفائی ندارد و بی حضور مسرت گستر

۳۲۸

هندوی فلک نیز گوینداسی چون خون قتیلانش
بر فلک هفتم رسیده زحل در میان آن جمع [illegible]
داغ لاله جگر خون از خون غلطیده و زلفش بگرد
کعبه رخ تتق عنبرین فروهشته تعرفه رخ معشوق
را نسبت [illegible] کعبه [illegible] تتق عنبرین مراد از
غلاف کعبه که سیاه میباشد اسی زلف معشوق که
بر گرد رخ فروهشته است گویا گرد کعبه غلاف
سیاه فروهشته است [illegible] حسرت در
دل حجر اسود کشته [illegible] نام سنگ
[illegible]
[illegible] یعنی آن خال
چندان خوبی و لطافت دارد که حجر اسود را بر ان
حسرت می آید و لبسکه خوی رنگ آمیزش الخ یعنی
از بسکه خوی رنگین معشوق با ارباب دعوی رنگینی
بر سر خانه جنگی است گل که هم دعوی رنگینی
داشت چندان با وی خانه جنگی کرده که گل در
چمن از شهیدان او ست و عید قربان قربانی
الخ مقتول و کشته و کعبه محترم سیاه پوشیده الخ
بر کعبه معظم هر سال غلاف سیاه حریری می اندازند
گویا بشوق همرنگی زلفش جامه سیاه پوشیده
و زمان حضور باعتبار خوشی بسیار مثل عید
است و طواف الخ شرف طواف کعبه از طواف
در او حاصل است همه دوگانه شکر الخ دوگانه
کنایه از دو رکعت نماز عید موهبت عظمی نعمت
بزرگ و بتخانه خدای ای خانه خدا با اضافت
کعبه معظمه ای قسم کعبه و قسم پیغمبر و در بعض نسخ

گستر خانهٔ دل کدورت منزل هوای جانفزای قانون عشرتم را تار
تار گسیخته است طنبور فرحتم را بند بند از هم ریخته حبذا بخت کارساز و
فرخا اقبال مدعا پرداز بیدلی که از ادراک دولت ملازمت الا بساز و
برگ مطلب دلخواه رسیده و ساغر سرشار پیالهٔ لبریز آرزو بکام جان
کشیده این حسرت نصیب خار تمنا در پا رفته بانیوای زمزم کشش خار
مغیلان بادیه نایافت مدعا سراسر قدم ریش است و از راه تشویر گل
نکردن غنچهٔ امل چون غنچهٔ نشگفته لاله داغ بدل سر در پیش این حرمان
روزی چه خونابه ها که از رشک کامیابی حلقه بگوشان بزم وصال
حاضر و نظر بازان بزم حسرت اغیار بر روی یار ناظر نمی آشامد گرحال
بچگونه نازنین ایند که کار چه رنگ بر کند و کدام صورت بر گیرد و تا
کجا انجامد تا بمقدم عیش عید سعید نشاط آفرینت دلها اندوهگین
از آمدن طرب بیرون است روز سعادت اندوزان بزم حضور صبح عید سر
چون روز عید فرخنده و خرم و با فرحت جاوید مدام با عشرت توام باد



سعادت و اقبال او بسیار خوب و مبارک
است مراد ساغر سرشار و پیالهٔ لبریز
آرزو الخ ساغر و جام کشیدن و نوشیدن
عطف بر ساز و برگ ای و آن بیدلی از
دریافتن ملازمت معشوق ساغر لبریز
پیالهٔ مالامال حصول آرزو نوشیده یعنی بتمنای
خود ... را بسیار گردیده چه خوش بخت کارساز
... بسیار ... مدعا پرداز ... و این حسرت
نصیب الخ ... فاعل ...
یعنی ... دارنده خار تمنا در پا رفته
ای در تمنای ...
از عاشق بینوای مفلسی ... بکسر نون
و شین معجمه ساکن بمعنی ملامت در اینجا مراد از
خلیدن و بحرف با اکثر جا لفظ وجود محذوف
می آید ای عاشق که حصه دارنده حسرت و
خار تمنای وصال محبوب در پا رفته است
با وجود مفلسی و هم بی ساز و برگی در بادیهٔ
عدم حصول مدعای وصال محبوب چندان
خار مغیلان بپایش خلیده که قدمش سراسر
ریش است و اگر نیش بمعنی ملامت گفته اید
نیز درست مراد از راه تشویر الخ یعنی عاشق از
باعث پشیمانی که بعدم حصول مراد رو داد
چون غنچهٔ لاله داغ بدل سر در پیش دارد
این حرمان روزی الخ مراد از عاشق یعنی
از غلامان است که در محفل وصال معشوق
حاضر ند و آن عاشق خون بسیار می نوشد
و اگر حال الخ رنگ بر کردن ظاهر کردن مراد
عاشق بعد تهنیت عید حال فراق بعرض رساند

رقعهٔ پنجم در شکایت هجران بستلازم پشت

پشت بدیوار نشسته که در تکدهٔ الم پشت پا از پشه پشته پا
شکسته اندوه و غم نظر بر پشت پا دوخته انفعال دست بهم فشردن
ندادن طالع بر گرد سر گردیدن و بدیوار آوردهٔ خجالت رو نیاز
از اقبال سخت بخت بران آستان کشیدن پشت پا بر اسباب
زده دکان تمام زیب تعلق نا آشنا روی بازار بیا خرید آ
تملق پشت ریش سینه افگار خارا بالین خار بستر کار با غیار
نکرده در طلب یار در بدر پشت بکوه میدان ثابت قدمی
و وفاداری پشت دست بر زمین عجز نهاده صحبت جبابره سبار
که در دکان ناز فروشیش متاع پشت و روی یکسان
اخلاص بی ریا مهیاست لخوا هش فی درپس پشت
افگنده اش آینهٔ زر در قفا با بیشی بر جوان قناعت
از بن دندان کباب به نمک بخت شور سر شته تحت جگر

ندادن طالع بر گرد سر گردیدن
رو بدیوار آوردن اظهار
خجالت نموده و خجالت رو
یافتن باللاصافه ای
عدم توجه اقبال و رخت
بخت بران آستان کشیدن
کنایه از پشت پا زدن کنایه از ترک
دادن و اعراض کردن

سوم

ای حزین غمگین نشسته و پشت پا به اسباب ... 
پشت پا زدن کنایه از ترک دادن و اعراض
نمودن و منهزم شدن تعلق و در آمیختن و در
اصطلاح اندیشه اسباب دنیا یعنی عاشق بر
اسباب و کمال تعلقات دنیوی که بسیار
دارنده است پشت پا زده آئی در تمنای معشوق
همه اسباب دنیا را ترک نموده و ناآشنا و ولی آ
آشنا رو دوست و آشنا ...

... وآن
بیگانه است کسی را نمی شناسد ای وی را با تملق اصلا
سروکار نیست و پشت ریش الخ ای عاشق پشت
ریش دارنده و سینهٔ زخمی دارنده و بالین خارا
یعنی سنگ سخت دارنده است ای و از فراق
یار این همه مصائب گران بار بر داشته و کار
با غیار الخ نکرده کردن کشف کردن آن اتفاق
کار بکل نشد کرده یعنی همه اگذاشته و در طلب و شوق بیگر زده
بکوه میدان الخ مستحکم و استوار و پشت دست بر زمین الخ
اگر شمردم در حالت عجز پشت دست بر زمین
می نهند و که در دکان ناز فروشیش الخ کاف
صفت ناز فروشی او صفات محامد بار سیان
کردن پشت و یکسان متاعی است که در
پشت و رو برابر باشد و دل خواهش الخ
الخ زنی کمینه و بعضی بجای نی و بنی اماله و بنا
خوانده اند بهر حال مطلب هر دو واحد است
پشت افگندن ترک کردن ای دل عاشق

جگر طرف بسته و پشت بر دهان طمع تیز دندان گرسنه
چشم زده یک بیک دندانش شکسته از پشتی دل روشن که
یکرو از شمع پشت و رو ندارد و از غایت اتحاد که حضور و غیبت را
همدست و هم چشم میشمارد و در موقف ادب مانند شمع باداء لوازم
قیام بندگی پرداخته و چون شعله از باد پشت نیاز به سجده
سرافکندگی خم ساخته بغرض پشت تعظیم بخدمت حضور
روکش صف نگذاشته طور خم گردگان روی نیاز بر آستان تجلی قرین
نورافشان آوردگان پشت پناه زیبائی و قوة الظهر عنائی که
آسمان پشت خم کرده سنگینی بار کوه بار تاب عشق عربده سا
~~[illegible]~~ و خورشید پشت بر تافته تاب آتش مهر برق شرر حوصله
سوز طاقت گداز او تا ترک چشمش کمین گشاده کمان کشیده
بر پشت زمین کهف خاکی نیست که در ان از کشته پشته پشته در خاک و
خون غلطیده خال پشت لبش که از پشت مسیحازاده مقتضای

۱۴۳

یکسان است و واز غایت اتحاد ای اتحاد
یک شدن همدست و همچشم مراد و معنی برابر
و آن عشق از سبیل خلوص است در سوختن با
معشوق یک شد که حضور [illegible] و غایب را برابر
میشمارد یعنی چنانکه در حضور نیاز مند است
همچنان در غیبت و در موقف ادب [illegible]
[illegible] جای ایستادن مراد از مقام [illegible]
عاشق [illegible] دل روشن از غایت اتحاد
در مقام ادب [illegible] همچنان با داء
لوازم [illegible] مشغول شده [illegible]
که ارباب بندگی [illegible]
بر بنای حفظ ادب ایستاده میمانند و چون باد
و آن عاشق روشن دل مانند شعله که از وزیدن
باد پشت خم میسازد پشت نیاز برای سجده عاجز
خم ساخته در ساخته و پرداخته ای موصولی و بغرض
عرض پشت تعظیم الخ ای بغرض کسانیکه پشت تعظیم
بخدمت خم کردگان حضور ند ای آن عاشق خم
[illegible] سجده میسازند خواهد آمد و پشت پناه زیبائی
ای کسانیکه پشت خم کردگان بحضور روکش
صف نگذاشته طور روی نیاز آوردگان بر آستان
تجلی قرین نورافشان پشت پناه زیبائی یعنی یکه
مددگار زیبائی است یعنی معشوق است و پناه
و قوة الظهر الخ عطف بر اول ای آسمان
کاف صفت عربده خانه جنگی است که
که به پله ترازو گذارند تا هر دو لغت برابر شوند سبب
از آن و می سنجند یعنی آسمان پیش گرانی بار عشق
مرتبه با سنگ دارد و خورشید الخ آتش مهر ای محبت
معشوق کسی را حوصله نیست که با آتش محبت تاب

الولد سرّ لابیه در اعجاز جان بخشی داد و داده خال پشت
چشمش جا گزیده که از فرط لطافت و صفا عکس مردمک از ان
نمودار گردیده حجازۀ صبا در چمن بهر سحر بر بوی سواریش لبریز
شوق عماری گل بر پشت کشیدن و گل نازنین خوی سرشار
خارخار آرزوی غنچه مراد گل کردن و گلبن امید سبز گردیدن
گل طراوت لبریز رویش بهار آرا و خار سرتیز مژگانش آتش پا
خارا گداز استغنا از تغافل بلندش والا شکوه و تمکین از وقار
گرانبارش پشت بکوه دیوار حرم حرمت از پشتی پای عصمتش برپا
و صحن صفوتکده تقدس از پرتو حسن پاکش لبریز نور و صفا بآبیاری
عرق چهره حیا پرورش آب روی آزرم در جلب پشت گرمی چشم
نگاهش پشت حیا گرم کاکلش ماریست که خار پشت شانه خنده منکر از
اوست زلفش طاوسیست که باز دل شکار او میز باند و پشت و ربی
استخاد علامه را از الفاظ شعله ناک و معنی سوزان مشرقستان

۴۳

او سرسبز و شگفته گردد ای آسید و مراد من بر آید
ای روی آن معشوق که گل طراوت لبریز است از
آب رنگ و شادابی و شگفتگی آراسته کننده بهار
است و خار سرتیز مژگانش [illegible]
[illegible]
چندان خار گرانبار میدارد که [illegible]
توتیا از پست و دیوار حرم [illegible]
حرمت بزرگی از پشتی پای پشت پناه و معاون
و چونکه بجهت استحکام در دیوار [illegible] که عصمت
[illegible]
[illegible]
چار دیواری حرمت [illegible]
[illegible]
[illegible]
الخ آبیاری آب [illegible]
[illegible]
ای چهره [illegible]
[illegible]
و پشت گرمی الخ [illegible] چشم

مشرقستان صد فلک خورشید قیامت میگرداند به پشت گرمی
شعله زبانی بعز ورزش گری چراغ مدعامی پردازد و از سحر کاری نیرنگ
سازی بباد و دامان نفس شعله شمع مطلب روشن میسازد به پشتی که
ابر قلم ماجرای دیده طوفان در بغل که ابر از خیالش آب گردید بر روی
آب می آرد و شرح اشکباری چشم سحر در آستین که طوفان از
گریبانش سر کشیده میگارد که چشم این هوادار و در ازان گوهر
یکدانه سیل اشک محیط بر شکست آبی سر داده که دریا نزدش از صدف
پشت دست عجز بر زمین نهاده و درین بهار طرب شار که گلبانگ عندلیب
در گنبد رنگین گل پیچیده و گلبن که در موسم برگ ریز یاد از خار پشت
مید آورد از فیض آب و هوا مود و دم طاوس گردیده گل شگفته رو رو
برنگین ادائی آورده و نرگس نیم ناز از ناز پشت چشم نازک کرده و لب
جویبار لطافت بار برنگ پشت لب نوخطان سبز گردیده و تشت
شاخسار پر انوار مانند پشت کهن سالِ سوریان خمیده تا گلشن عکس

۳۴

طوفان در بغل خود پنهان میدارد و ابر از خیال
اشکبارش شرمنده شده ظاهر مینماید یعنی قلم
ماجرای اشکباری دیده می نویسد و در شرح
اشکباری انچه در آستین داشتن و در بغل اصطلاح پنهان
کشیدن نمودن شدن مدد کاری رگ ابر قلم شرح
بارش اشک چشم که از فرط گریه که دریا در آستین
خود پنهان میدارد و آن چشم چنان است که
طوفان از گریبان وی ظاهر شده می نویسد که
که چشم این هوادار که کنایه از بیان شرح اشکباری
هوادارد و دستار بر سر نهند و در معنون که در
صدف پنهان باشد و آن گرانبها شد و سلاطین
ذی شان آنرا در تاج نصب می نمایند و آب نوع
و طریق سر دادن گذاشتن پشت دست بر زمین
نهادن عاجز شدن است یعنی شرح اشکباری چشم آن
این است که چشم این دوستدار از جدائی معشوق که
گوهر یکدانه حسن و جمال است سیل اشک که دریا بر
سران می برد و طریقی سر داده که دریا نزد یک
اشک پشت دست عاجزی از صدف بر زمین
نهاده ای در دریا صدف افتاده از بس دریا
مشابه گریه عاشق پشت دست خود بر زمین
نهاده که این قدر آب در من نیست که از چشمش
میبارد و این بهار انچه گلبانگ سکون نون
فارسی آواز کشیدن شاطران معرکه گیران در
قتال آنها و آواز بلبل نیز درینجا همین معنیست و درین
ایام کتاب مکتوب که چنان بهار طرب سر شار
آن طرب لبریز است که آواز صیحه عندلیبان در گنبد
گل که رنگینی است پیچیده یعنی بلبلان بر گلبن صیحه
مینمایند و آوازشان درمیان گل که مانند گنبد

رنگین چهره خود را در تنگ چشمه انداخته پشت آینه آب و می آینه
رویان گلچین را از خجالت تر ساخته اگر درین فصل طراوت آگین ستاره
تازگی از گلشن نماید خار پشت در شت بر جور نسیم سینه گلبدن
زبان بیچاره کشاید و دور از گلشن وصال کار این سر هوا خار تمنا در پا
رفته که لسان ارغوان از شبنم دندان بر جگر افشرده هر لحظه پشت
دست دریغ بدندان گزیدنست و گرد آرایش غنچه خاطر خار خار شوق
در دل خلیده که از غم چون گل خون در رگش مرده هر سحر بر بوی
مژده موصلت پشت پای برید صبا خاریدن تا از گردش سپهر
کوژ پشت شعبده آیین حقه باز مهره چین بند بند شست پیوند
ترکیب این ناتوان خمیده پشت از هم گسیخته [illegible] سلک [illegible]
از یکدگر گسیخته از گرانبار پندار هستی [illegible] پشت بیچاره
خودپرستی کرده در راه کعبه وصال سخت کوش اگر صد قوی پشت
سپهر آفت با ستم هم پشت گشته بکین بر خیزند عنان این پا

بر جوان خلد طعن نماید و دور از گلشن الخ سر در هوا
دیوانه خار تمنا در پای رفته ای خار تمنای وصال
معشوق در پا رفته اشاره بعاشق و در بعضی نسخ
صحیحه لفظ رفته نیست صرف خار تمنا در پا واقع
[illegible]
دندان بر جگر افشرده واید و تشبیه قطرات شبنم
[illegible]
نرد و غم و الم چون خشک است و میگرید و چون آن که را
[illegible]
گردد و تا از گردش الخ تا بانتهائه شعبده بازی و
شعبده این شعبده حقه باز و مهره چین هر دو صفت
مشعبد که حقه و مهره با خود دارد و تماشا بجا ارباب

پا بر جای میدان وفا نتوانند بجا نهند و اگر هزار اهل شهر ورنی مهین
کینه با مهر کار یکی کرده غبار نقار برانگیز دردی نیاز این خاکسار از
سمت آن آستان بدین آسمان نتوانند گردانید جگر این ارحمان پشت
که آب باران اشکش از سر گذشته در جدائی آن تیر قامت از
تیرباران حوادث چرخ چون جگر هدف سوراخ سوراخ گشته و
پشتش از بار ناتوانی خمیدن ساز کرده که فلک مشعبد در کاسه
زانوی او از مهره پشت مهره گردانی آغاز این ناخن کبودی ماه سرد
مهری آسمان بستم انگشت نما مجروح رخساره ناخن غم سخت جان
سپهر بیمهر چنانکه مقدار یک پشت ناخن بقدر مدعا بشتش نرسیده
بیکباره از جفای فراق تا قیامت قامت تو امان سختی کشیده همه تن ناخن وار
استخوان گردیده این قوی ضعیف پشت بدیوار مانده در انتظار بر روی تو
کی پیش مرگ عیادتش بسبد صبر از جا برخیزد و این پایان سیل گریه خونین از
چشم گشاده بدانگونه پشت می بر نقش خون بسته که بعد عمر ها بهزار

۳۵

را از طرف آستان معشوق بگردانند نتوانند گردانید
و تیسیر خیزد و انگیزد و توانند واحد یا جمعا [illegible]
لفظی است و جگر این [illegible] بالکسر لاغر [illegible]
پشت خمیده قامت اشاره بعاشق [illegible]
باران اشک [illegible] گذشت [illegible]
اینکه چون کمان آب [illegible]
معشوق [illegible] قامت [illegible]
[illegible] فلک [illegible]
که دران باران [illegible] در جدائی [illegible]
از [illegible] حوادث چرخ [illegible]
نشانه سوراخ [illegible]
[illegible] که مشعبد یاران کاسه [illegible]
[illegible] پشت عاشق از بار ناتوانی [illegible]
خمیده که فلک که [illegible]
زانوی او از مهره های پشت مهره گردانی شروع کرده
ای گردش فلکی عاشق را چنان ناتوان ساخته که
پشتش [illegible] ضعف خمیده
[illegible] ناخن [illegible]
است که [illegible] ناخن [illegible]
ناخن [illegible] فارسی که [illegible]
[illegible] چنانکه نظامی آورده [illegible] ناخن کبود [illegible]
دی ماه سرد [illegible] سرد مهر بیمهری انگشت نما مشهور
[illegible] عاشق که در دی ماه سرد مهری آسمان [illegible]
دارد ناخن کبود [illegible] چندان سرد مهری [illegible]
[illegible] ناخن [illegible]
که سخت جانی [illegible] مجروح رخساره
[illegible] که مقدار یک پشت ناخن
ای اندک نقد مدعا که عبارت از وصل است در

باران فرو ریزد آیین مینوای جمشید پشت بی ساز و برگ تا جدا
از بزم وصال گشته با حرمان جگر سوز همداستان ست و از گوشمال ستم
چرخ خارج آهنگ کج ادا آیین تار چنگ شکسته هر رگ بر تنش
حزوشان برنگی ناتوانی در رگ و پیش نقش بسته که پشت این
حلقه نشین سعولهٔ تنهائی بسان پشت کمان شکسته آیین بصحرا داده عشق
شورانگیز تا در دشت غم قدم سنجی گزیده بسکه خارهای قدم خلیده از
پشت پایش سر کشید پشت پایش مغ وار پشت خار پشت گردید الحق عشق
باریست که بر سر هر که افتد تیغهٔ پشتش از بار لاغری مغ وار گردد و محبت آفتی
است که بهر که در گیرد از پوست بر تنش چون پوست پشت پلنگ رنگدار
شود بهر نگاری که در آشوبگاه عشق از تیغ فسان داده و شمشیر سر
کشیده محبت زخمی برده بر نداشت در معرکه نمردان چشم از پشت پای
خجالت بر نتوانند داشت و عقلا هرزه فن نتوانند بر افراشت قدم در
محشر زار محبت ننهاده که در هر گام دارهائی عشق پشت ...

۴۶

محذوف همداستان آشنایان رفیق که با هم سرو
کار باشند آیین عاشق از وقتیکه جدا از بزم وصال
محبوب گشته با محرومی که جگر سوزنده است همداستان
ای رفیق است و از گوشمال الخ ای در جدائی
محبوب چندان گوشمالی ستم از چرخ که آهنگ
خارج زننده و ادائی کج دارنده است دیده
که مانند تار چنگی که شکسته باشد هر رگ بر
تنش خروشنده است نیز از بسیار شکسته
نغمه خروش و فغان می آید و لازمت گوشمال
خارج آهنگ نا... رعایت ساز ظاهر ...
... یکسو گوشه و حلقه نشین
سعوله تنهائی عاشق ای گوشه تنها مینماید و در حلقه
در گوشه می نشیند مانند پشت کمان شکسته و شکسته
پشت کمان باعتبار خمیدگی ای بسبب ناتوانی پشت
عاشق خمیده شده باشد دیگر رعایات از کمان و حلقه
... و غیرهم ظاهر آیین بصحرا داده عشق شور
انگیز الخ قدم سنجی رفتن خار با موصوف قدم خلیده
صفت الی آیین عاشق که عشق او را بصحرا داده
ای مجنون و دیوانه در صحرا گردانیده عشق شورانگیز
ست از وقتیکه در دشت غم رفته چندان خار در
پایش خلیده که آن خارهای خلیده از پشت بالای
پایش ظاهر شده معلوم میشود که پایش مانند خار پشت
است و الحق عشق باریست که بر سر هر که افتد
تیغهٔ پشتش از بار لاغری نمودار گردد ... بیان ...
عشق ... و تصدیق آن ... کند که ... 
... تیغه شمشیر ... 
... عشق ...
باریست که بر سر هر که آن بار افتد تیغهٔ پشت او ...

بمود چسبان و مردان کارزاری تواند بود و نقد دل در بازار مهر از
دست نهاده که در چارسوی خلاص متاع گران ارزش دلفگاری نصیب
جان خریدنکرده و بروی جواهرداران اعتباری چگونه زبان بلاف
زنی همت تعجب انگیز شود قسم بصانعی که صنعتش زرین هلال بر پشت
شبدیز شب بسته و بار عظمتش پشت بختی کوه کوهان فلک شکسته
در صحرای عدلش شیر یار رنگ همرنگ و موی پشت بره را مشابه
از پنجه گرگ تیز چنگ که پشت بارگیر طاقتم از کثرت بار غمم ریش است
و قدم بختی تحملم از فرط گام فرسایی خارزار محنت لبالب از نشتر ملال
از نیش و دوران سر آشتی گرگ پیشه کرده روی بستر و آویز نهاده و
بقوت سرپنجه بازوی قوی سر و شکم بر روی زمین آورده هرگاه زمانه خونخوار
پلنگ خو دست شفقت بر سرم میگذارد به پشت خار پنجه خونریز پشت داغم
میخارد و در ازان آیینه رخسار آیینه پشت روبرابر دلم زنگار است
وحدا ازان نوبهار حسن چشم سمن سیمایم آیینه دار اشک گلنار است



قسم بجان متعال خود را موثق میگرداند که شاید از
تاکید سوگند در دل معشوق رحم آید بحال زار
عاشق پرداز در شبدیز نام اسب خسرو پرویز
رنگش سیاه بود چرا که در زبان ترکی شب رنگ
را گویند ...
صانعی که صنعت زرین هلال ...
[illegible]

بالطاف قادری که چون عنایتش رسم حمایت گزیند به پشت گرمیش خس از هزار کاروان آتش زبان نه بیند و مستظهر و قوی پشتم که دست در سینهٔ امید این آرزو لبریز و تمنا شار نهند و از هر دست که باشد در یک چشم زدن صورت مراد بوجه احسن در نظرم جلوه دهد تا آئینه پشت و رو یکسان صبح را بمصقلهٔ خط شعاعی مهر در صفا کاریست آئینهٔ دل پشت به بهشت کردگان بزم حضور لامع النور روی زنگ کدورت و ملال مبیناد و با تیر دعای ضعیفان کمان پشت به هدف اجابت کاریست خدنگ ارادت به دست آوردگان با جایگاه مقصد رساد * الحمد لله که کتاب پنج رقعهٔ مصنفهٔ ارادت خان و صنع مع شرح عبد الرزاق مینی و مولوی عبد الاحد رابطه که برای حل مشکلاتش زیب حاشیه است مصحح و منقح ... بتاریخ ... مطبع ... انجام یافت

۴۸

از خود تهی و تمنا و آرزوی وصال معشوق شرم دست دهند یعنی آرزو و تمنای مرا بر آورد دیگر و از هر دست که باشد الخ دست معنی بسیار دارد دیگر درینجا بمعنی نوع ای از هر نوع و طرز که باشد آن قادر در یک چشم زدن یعنی در فرصت قلیل صورت مراد را بوجه احسن در نظر من جلوه دهد ای ظاهر کند مطلب اینکه با وجود این همه اصناف نعمت مهاجرت باز از جناب قادر علی الاطلاق مرجو و مترصد ام که تمنا و مراد من بر آرد در وصل ... دانه و تا آئینه پشت و رو یکسان ... عای معشوق ... تمام یعنی ... استمام ... مصقله بکسر اول آله صیقل پشت بر چیزی کردن ترک کردن و تکیه زدن درینجا هر دو معنی درست ای تا از بر آمدن آفتاب جهانتاب صبح را که از فرط نور و صفا پشت و روی برابر است بمصقلهٔ خط شعاعی آفتاب در صفا سنجشی است ای تا از بر آمد آفتاب جهانتاب صبح را صفا و فروغ زیاده میشود و این تا یوم القیام خواهد بود ای تا قیام یوم القیام آئینهٔ دل آنکه در بزم حضور لامع النور شکسته پشت را ترک می نمایند و با آنکه از فرط رنگینی و صفا و نور و صفای بزم معشوق گویا بر بهشت تکیه داده اند مراد از حاضران بزم معشوق روی زنگ کدورت و ملال مبیناد یعنی دل آن حاضران ... صبح ... پر سرور و از کدورت و ملال دور باد و با تیر دعای ضعیفان الخ کمان پشت خمیده و پشت و آورده که تیر دعا است